

التمهيد في العلوم الإسلامية

التمهيد
في

الحكمة الإلهية

علي الشيرازي

عنوان كتاب : التمهيد فى الحكمة الالهيه

نام ناشر : دار العلم

جلد : 1

نام و نام خانوادگى كاربر: محمد على وطن دوست

نام سايت : www.noorlib.ir (كتابخانه ديڤيتالى نور)

تاريخ دانلود : 1399/01/23

تعداد صفحات دانلود شده: 145

بخش: ج 1

از صفحه 6 تا صفحه 150 (معادل 145 صفحه)



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

الفهرس

مقدمة : فى تعريف هذا الفن و موضوعه و غايته ٢١

المرحلة الاولى

فى كليات مباحث الوجود

- ١- بذاة مفهوم الوجود ٢٤
- ٢- مفهوم الوجود مشترك معنوى ٢٥
- ٣- الوجود زائد على الماهية عارض لها ٢٥
- ٤- أصالة الوجود و اعتبارية الماهية ٢٦
- ٥- الوجود حقيقة واحدة مشككة ٢٧
- ٦- حقيقة عروض الوجود للماهية ٣٠
- ٧- أحكام الوجود السلبية ٣١
- ٨- معنى نفس الامر ٣١
- ٩- الشيئية تساوق الوجود ٣٣
- ١٠- لا تمايز و لا عليّة فى العدم ٣٤

١١- امتناع اعادة المعدوم بعينه ٣٥

المرحلة الثانية

في انقسام الوجود الى خارجي وذهني

الوجود الخارجي و الوجود الذهني ٣٨

المرحلة الثالثة

في انقسام الوجود

١- الوجود في نفسه والوجود في غيره ٤٤

٢- من الوجود في نفسه ما هو لغيره و منه ما هو لنفسه ٤٥

المرحلة الرابعة

في المواد الثلاث : الوجود والامكان والامتناع

١- تعريف المواد الثلاث ٤٨

٢- انقسام كل من المواد الى ما بالذات و ما بالغير و ما بالقياس ٤٩

٣- واجب الوجود ماهيته إنيته ٥١

٤- الواجب بالذات واجب من جميع الجهات ٥١

٥- الشيء مالم يجب لم يوجد ٥٢

٦- معاني الامكان ٥٣

٧- الامكان اعتبار عقلي، و لازم للماهية ٥٦

٨- حاجة الممكن إلى العلة ٥٧

٩- الممكن محتاج إلى علته بقاء ٥٨

المرحلة الخامسة

في الماهية واحكامها

- ١- الماهية من حيث هي ليست الآ هي ٦٢
- ٢- اعتبارات الماهية ٦٣
- ٣- معنى الذاتى والعرضى ٦٤
- ٤- النوع المجرد منحصر فى فرد ٦٥
- ٥- الكلى والجزئى ونحو وجودهما ٦٦
- ٦- تميّز الماهيات وتخصّصها ٦٧

المرحلة السادسة

في المقولات العشر

- ١- الجوهر والعرض ٧٠
- ٢- اقسام الجوهر ٧١
- ٣- الجسم ٧٢
- ٤- اثبات المادة الاولى والصورة الجسمية ٧٣
- ٥- اثبات الصور النوعية ٧٤
- ٦- تلازم المادة والصورة ٧٥
- ٧- النفس والعقل موجودان ٧٦
- ٨- الكم وانقساماته ٧٧
- ٩- الكيف وانقساماته ٧٩
- ١٠- المقولات النسبية ٨٠

المرحلة السابعة في العلة والمعلول

- ٨٤ ١- اثبات العلية والمعلولية
- ٨٥ ٢- انقسامات العلة
- ٣- وجوب وجود المعلول عند وجود العلة التامة، و وجوب وجود العلة عند وجود المعلول ٨٦
- ٨٧ ٤- قاعدة «الواحد»
- ٨٨ ٥- استحالة الدور والتسلسل في العلل
- ٩٠ ٦- العلة الفاعلية وأقسامها
- ٩٢ ٧- العلة الغائية
- ٩٣ ٨- العلة الصورية والمادية

المرحلة الثامنة

في انقسام الموجود الى الواحد والكثير

- ٩٦ ١- معنى الواحد والكثير
- ٩٧ ٢- اقسام الواحد

المرحلة التاسعة

في السبق واللاحق و القدم والحدوث

- ١٠٠ ١- معنى السبق واللاحق و اقسامها والمعنى
- ١٠٢ ٢- ملاك السبق في اقسامه
- ١٠٣ ٣- القدم والحدوث و اقسامهما

المرحلة العاشرة

في القوه و الفعل

- ١- معنى القوه و الفعل ١٠٦
- ٢- كلُّ حادثٍ زمانى مسبوقٌ بقوة الوجود ١٠٧
- ٣- تقسيم التغير ١٠٩
- ٤- تحديد الحركة ١٠٩
- ٥- موضوع الحركة ١١٠
- ٦- فاعل الحركة ١١١
- ٧- مسافة الحركة ١١٢
- ٨- المقولات التى تقع فيها الحركة ١١٣
- ٩- تعقيب ما مر فى الفصل السابق ١١٥
- ١٠- موضوع الحركة الجوهرية و فاعلها ١١٥
- ١١- الزمان ١١٦

المرحلة الحادية عشر

في العلم و العالم و المعلوم

- ١- تعريف العلم و اقسامه ١٢٠
- ٢- الكلى و الجزئى ١٢٣
- ٣- ينقسم العلم انقساماً آخر الى كلى و جزئى ١٢٤
- ٤- انواع التعقل ١٢٥
- ٥- مفيض الصور العلمية ١٢٦
- ٦- ابطال السفطة ١٢٧

- ١٢٩ العلم الحصولي حقيقى واعتبارى
- ١٣٠ كل مجرد فهو عاقل
- ١٣٠ العلم الحضورى لا يختص بعلم الشيء بنفسه

المرحلة الثانية عشر

فيما يتعلق بالواجب تعالى

- ١٣٤ اثبات ذاته تعالى
- ١٣٥ اثبات وحدانيته تعالى
- ١٣٦ إنه تعالى هو المبدأ المفيض لكل وجود وكمال وجودى
- ١٣٨ صفاته تعالى ومعنى اتصافه بها
- ١٤١ علمه تعالى
- ١٤٢ قدرته تعالى
- ١٤٣ ارادته تعالى وكلامه
- ١٤٣ حياته تعالى
- ١٤٤ فعله تعالى وانقاساته
- ١٤٧ العقول الطولية
- ١٤٨ العقول العرضية
- ١٤٩ العالم المادى

به نام خدای حکیم خرد دوست

سخنی با خواننده

اساتید و مدرّسان فلسفه اسلامی، چه در حوزه و چه در دانشگاه، به این نتیجه رسیده‌اند که *بداية الحکمة*، به عنوان اولین گام در فراگیری فلسفه اسلامی، کتابی سنگین و دیرباب است، و نوآموزان فلسفه اسلامی باید، سابق بر آن، کتابی را بگذرانند که بیشتر بر تبیین مفاهیم و اصطلاحات و بیان نفس مدعا تکیه داشته باشد، و کمتر وارد استدلالهای پیچیده و دشوار شود.

در عین حال، انتظار آن است که آن کتاب مقدماتی، به زبان عربی، که زبان اصلی فلسفه اسلامی است، نگارش یافته و نیز به گونه‌ای باشد که در کنار *بداية الحکمة* و *نهاية الحکمة* یک سلسله منطقی در آموزش فلسفه را تشکیل دهد. امروزه متخصصان امور تعلیم و تربیت، در تمام زمینه‌های علمی، نظام آموزش تدریجی و مرحله به مرحله را توصیه می‌کنند.

از سوی دیگر، در بسیاری از رشته‌های دانشگاهی و نیز در برخی مراکز حوزوی، مانند مدارس مخصوص طلاب غیرایرانی، که هزاران طلبه علوم دینی

را از سراسر جهان در خود جای داده است، در دوره کارشناسی حجمی معادل چهار واحد برای درس فلسفه اسلامی در نظر گرفته شده است، که به هیچ وجه نمی‌توان بدایة الحکمة را در آن گنجانید، و لذا معمولاً این کتاب ناتمام رها می‌شود.

با توجه به این نکات، نگارنده - که همواره با حسن استقبال اساتید و طلاب و دانشجویان، نسبت به آثار قلمی خود در زمینه‌های مختلف مواجه بوده است - در صدد برآمد تا با تدوین کتابی که پیش رو دارید، این خلاء را پر کند. التمهيد في الحكمة الالهية گزیده‌ای است از کتاب بدایة الحکمة، با پاره‌ای تغییرات که حجم آن را به حدود یک سوم رسانده است. اما این گزینش کاملاً منطقی و اصولی بوده است.

در این گزینش ملاکهای زیر در نظر بوده است:

۱- در مواردی که ادله متعددی برای یک مطلب اقامه شده، تنها به ذکر یک دلیل بسنده شود، و در انتخاب آن دلیل، سادگی و اتقان ملاک و معیار باشد. فی‌المثل در بدایة الحکمة برای اثبات اشتراک معنوی مفهوم وجود، سه دلیل، برای اثبات زیادت وجود بر ماهیت، سه دلیل، برای اثبات اصالت وجود، چهار دلیل، و برای اثبات امتناع اعاده معدوم، چهار دلیل اقامه شده است، اما در التمهيد، در همه این موارد، به ذکر یک دلیل اکتفا شده است، و این از آن جهت بوده است که استاد در کلاس درس بیشتر به تبیین اصل مطلب پردازد تا اقامه دلیل بر آن. چه بسیار شده است که استاد پیش از تبیین کامل موضوع بحث، به خاطر تراکم ادله، مجبور شده است بیشتر وقت خود را مصروف اثبات مطالب کند، و در واقع دانشجو مجبور بوده است پیش از تصور روشن و صحیح مسأله، آن را تصدیق نماید.

۲- در هر بحث بر قول مختار و صحیح از دیدگاه مشهور فلاسفه متأخر

تکیه، و به اقوال دیگر در حدّ اشاره اکتفا گردد.

۳- در *بداية الحكمة* بسیاری از مطالبی که علی‌الاصول در منطق خواننده می‌شود، آمده است، مانند بحث جنس و نوع و فصل، حمل شایع و اولی و اقسام حمل شایع، بحث تقابل و اقسام آن، مبحث تصور و تصدیق و موارد دیگر. البته نحوه طرح این مباحث در منطق با فلسفه تفاوت‌هایی دارد، اما چون مخاطبان این کتاب، آشنایی اجمالی با این مباحث را در منطق کسب کرده‌اند، اصل را بر حذف این موارد گذاشتم، تا فرصت بیشتر برای فراگیری مطالبی که اختصاص به فلسفه دارد، فراهم گردد.

۴- پاره‌ای از مباحث است که در *بداية الحكمة* دوبار و گاهی بیشتر، بعینه تکرار شده است، مانند مبحث عوالم کلی وجود، قاعده فرعبیت، و نحوه ارتباط متغیر با ثابت. در التمهید مباحث تکراری *بداية الحكمة*، تنها یک بار آمده است.

۵- پاره‌ای از مطالب *بداية الحكمة* است که، به واسطه صعوبت و دشواری پیش از حدّ، اساتید را در فهماندن و دانشجویان را در فهمیدن همیشه با اشکال مواجه ساخته است و برخی از مطالب آن جزء معماهای *بداية الحكمة* به شمار آمده است، مانند بیان اشکال ملاهادی سبزواری رحمته الله و پاسخ علامه رحمته الله به آن در بحث وجود ذهنی (ص ۳۴ - ۳۵). این مباحث نیز در التمهید حذف شده است.

۶- در طرح مباحث، بر مطالب اصلی و محوری تکیه شده، و اشکال و پاسخ‌های ذیل آن، که در واقع تعمیق در فهم مسأله است، حذف و به مرحله دوم آموزش حکمت معول گشته است.

۷- در برخی مباحث، مطلبی مطرح شده که ارتباط مستقیم با اصل بحث ندارد، بلکه به واسطه ذکر آن در کتب کلاسیک فلسفه، در *بداية الحكمة* نیز آمده است، این موارد نیز در التمهید حذف شده است.

۸- برخی مطالب کم‌فایده نیز در *بداية الحكمة* آمده است، که پرداختن به

آنها در بدو آشنایی با فلسفه غیر ضروری می نماید، مانند بیان معنای عرفی قدیم و حادث (ص ۱۱۴)، مبحث سرعت و بطؤ (ص ۱۳۳) و مبحث انقسامات حرکت (ص ۱۳۴). این موارد نیز در التمهید نیامده است.

البته مدعی نیستم نکات فوق صد در صد رعایت شده است - بلکه در برخی موارد عمداً به لحاظ رعایت نکات مهمتر خلاف آن انجام شده است - اما سعی داشتم آنها را بکار بندم.

خلاصه سخن آنکه نسبت التمهید به بداية الحكمة، همان نسبت بداية الحكمة به نهاية الحكمة است، و در عین حال که خود کتابی مستقل است، مقدمه‌ای بر آن دو کتاب نیز به شمار می‌رود. باز هم تأکید می‌کنم: التمهید به هیچ وجه جایگزین بداية الحكمة نیست، بلکه مقدمه ورود در آن است.



معرفی چند اثر فلسفی

در کنار زمینه‌های مختلف پژوهشی، فلسفه اسلامی یکی از عمده‌ترین رشته‌های مورد علاقه‌ام بوده است، و تاکنون از این قلم آثار زیر در زمینه فلسفه اسلامی به طبع رسیده است:

یک) ترجمه بداية الحكمة، که نخستین کار قلمی جدی من بوده است و اکنون که در حال نگارش این مقدمه هستم، چاپ چهارم آن، با ویرایش کلی و تصحیح و اصلاح مجدد، همراه با متن عربی بداية الحكمة توسط انتشارات دارالعلم در قم، منتشر شده است.

دو) شرح مبوط بداية الحكمة، در چهار جلد، که نگارش آن سه سال به طول انجامید. جلد نخست این مجموعه را انتشارات الزهراء در تهران و سایر مجلدات آن را انتشارات دفتر تبلیغات در قم منتشر کرده است و اکنون چاپ

سوم آن در آستانه نشر است. اقبال فراوان علاقمندان فلسفه به این کتاب موجب گشت آقای حبیب فیاض، که فلسفه پژوهی از اهالی لبنان است، این کتاب را به زبان عربی ترجمه و با عنوان دروس فلسفیه فی شرح بدایة المحکمة در لبنان به طبع برساند.

سه) شرح مختصر نهایة المحکمة در سه جلد. این اثر در سالهای ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ هجری شمسی سامان یافت. جلد نخست آن را انتشارات الزهراء و سایر مجلدات را انتشارات دفتر تبلیغات به طبع رساند. چاپ سوم این کتاب، اخیراً منتشر شده است.

چهار) شرح مصطلحات فلسفی، کتابی است مختصر برای آشنایی فلسفه آموزان با اساسی ترین مفاهیم و اصطلاحات فلسفه. این کتاب را نیز انتشارات دفتر تبلیغات به طبع رساند.

پنج) دروس فلسفه. این کتاب مشتمل بر یک دوره فلسفه اسلامی است و آّمّهات مسائل فلسفه اسلامی با شرح و تفصیل و توضیح کامل در آن نگارش یافته است. مطالب کتاب در قالب چهل درس، همراه با چکیده مطالب و پرسش، تنظیم شده است. این کتاب را قبل از انتشار، در یکی از مراکز علمی حوزه علمیه قم تدریس کردم، و بخشهای مختلف آن را برخی از عزیزان، از جمله حجة الاسلام و المسلمین غلامرضا فیاضی، حجة الاسلام محمدتقی سبحانی و دکتر محمد سعیدی مهر، مورد بازبینی قرار دادند و اصلاحات و تذکرات سودمندی جهت رفع نقائص آن به نگارنده دادند که در همین جا از همه آنان تشکر می شود. این کتاب در سال ۷۴ توسط مؤسسه انتشارات دارالعلم منتشر شد و تا آنجا که اطلاع دارم در برخی از مراکز حوزوی تدریس می شود.

تشکر و قدردانی

در اینجا باید از دوست فاضل و فلسفه‌پژوهم، جناب آقای شمس‌علی، که سراسر این مکتوب را خوانده و بیش از چهل نکته را در نامه‌ای بلند به نگارنده تذکر داد، تشکر کنم.

همچنین از جناب آقای محمدحسینی فرد مسؤول محترم مؤسسه حروفچینی سجاد که با سرعت و دقت و حسن سلیقه، کار حروفچینی این اثر را به انجام رساند، قدردانی می‌کنم. خداوند یار و توفیق‌الهی همراهشان باد. از خوانندگان عزیز و ارجمند نیز که قدرشناسی‌هایشان همواره مشوق این کمترین بوده است، سپاسگزارم.

پایان سخن آنکه اگر کمبودی در این کتاب مشاهده کردید عفو نمایید، و اگر حسنی دیدید و بهره‌ای بردید از ده‌های خیر در بیخ نورزید، که دست خالی است و عمر بر باد رفته است و جز به رحمت و بخشایش‌الهی، دل نیسته‌ام.

والحمد لله رب العالمین

علی شیروانی

حوزه علمی قم

محرم الحرام ۱۴۱۷

معرفی دوره

التمهید فی العلوم الاسلامیة

به عقیده نگارنده، مجامع آموزشی ما، اعم از حوزه و دانشگاه، نیاز مبرمی به کتابهای آموزشی با سبکها و شیوه‌های نوین آموزشی دارد. این نیاز، به ویژه در زمینه علوم اسلامی، بسیار چشمگیر است. چراکه با پیروزی انقلاب اسلامی، طیف وسیعی از جوانان این کشور، و بلکه جهان اسلام، در صدد آشنایی با علوم اسلامی برآمده‌اند، و باید برای آنان کتابهای متناسب تدوین شود.

نگارنده سالهاست این نیاز را دریافته و در آرزوی برداشتن گامی، هرچند کوچک، در پاسخ به این نیاز بوده است. سرانجام این ایده به تدوین مجموعه عربی التمهید فی العلوم الاسلامیة، و دوره فارسی آشنایی با علوم اسلامی منتهی شد. ویژگیهای این مجموعه از قرار زیر است:

۱- کتابهای این مجموعه تقریباً همگی به صورت متنی و در کمال ایجاز و اختصار تنظیم شده است، و بیشتر آنها باید با کمک استاد خوانده شود؛ به دیگر سخن، کتابهای این مجموعه، کتابهای درسی است.

۲- مخاطبان این مجموعه کسانی هستند که تازه می‌خواهند علوم اسلامی را

فرا بگیرند. و کتابهای این مجموعه در هر عنوان، نخستین کتابی است که خواننده می‌شود.

۳- برای هر عنوان، یک یا دو کتاب، برای دوره‌های دوم و سوم، معرفی شده است. در واقع ایده نگارنده آن بوده است که مثلاً علم منطق را دانشجویان یا طلبه باید مرحله به مرحله بیاموزد. برای مرحله اول منطق، التمهيد في علم المنطق تدوین شد، و برای مرحله دوم آن، المنطق از علامة مظفر، و برای مرحله سوم، منطق اشارات، نوشته بوعلی همراه با شرح خواجه نصیر طوسی معرفی شده است.

۴- تلاش شده است کتابی که در دوره التمهيد في العلوم الاسلامية يا دورة آشنایی با علوم اسلامی تدوین می‌شود، کاملاً متناسب با کتاب دوم و سوم باشد که معرفی می‌شود. مثلاً التمهيد في الحكمة الالهية، کاملاً همخوان و متناسب با بداية الحكمة است که برای مرحله دوم در نظر گرفته شده است.

۵- سعی شده است در هر عنوان، کتاب، به دو زبان عربی و فارسی باشد. عربی آن در سلسله التمهيد في العلوم الاسلامية و فارسی آن در دوره آشنایی با علوم اسلامی. فی‌المثل ترجمه التمهيد في الحكمة الالهية با عنوان آشنایی با حکمت الهی، عرضه شده است.

۶- اگر در یک موضوع کتابی یافتیم که غرض را در حد مطلوب تأمین می‌کند، همان کتاب را، با تصحیح و حروفچینی و صفحه‌آرایی امروزی، و در صورت نیاز همراه با مقدمه، با نام همان نویسنده در این مجموعه قرار داده‌ایم. مثلاً در عرفان عملی، منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری کتاب مناسبی است، لذا آن را تصحیح کرده، همراه با مقدمه‌ای حدود ۲۰ صفحه در این سلسله قرار داده‌ایم.

مقدمة

في تعريف هذا الفن و موضوعه و غايته

الحمد لله، وَ لَهُ الثَّنَاءُ بِحَقِيقَتِهِ، وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى
رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ خَيْرِ خَلْقَتِهِ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ
عَثْرَتِهِ.

الحكمة إلهية - و تسمى ايضاً الفلسفة الأولى والعلم
الأعلى - علمٌ يُبحث فيه عن أحوال الموجود بما هو موجودٌ، و
موضوعها، هو الموجود، بما هو موجودٌ، و غايتها :

- ١- معرفة الموجودات على وجه كلي،
- ٢- و تمييزها مما ليس بموجود حقيقي،
- ٣- و معرفة العلل العالية للوجود، و بالأخص العلة
الأولى التي إليها تنتهي سلسلة الموجودات، و أسمائه
الحسنى، و صفاته العليا، و هو الله عزَّ اسمه.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

المرحلة الاولى

في كليات مباحث الوجود



مركز تحقيقات كليات علوم إسلامي

بداية مفهوم الوجود

مفهوم الوجود بديهى معقول بنفس ذاته، لا يحتاج فيه إلى
توسيط شيء آخر؛ فلا معرف له من حد أو رسم، لوجوب
كون المعرفة أجلي و أظهر من المعرفة. فما أُورد في تعريفه
من أن «الوجود، أو الموجود بما هو موجود، هو الثابت
العين» أو «الذى يمكن أن يُخبر عنه» من قبيل شرح الاسم،
دون المعرفة الحقيقية.

- ٢ -

مفهوم الوجود مشترك معنوي

يُحْمَلُ الوجودُ على موضوعاتِهِ بمعنًى واحدٍ اشتراكاً معنوياً. و من الدليلِ عليه: أننا نقسّم الوجودَ إلى أقسامِهِ المختلفةِ، كتقسيمِهِ إلى وجودِ الواجبِ و وجودِ الممكنِ؛ و تقسيمِ وجودِ الممكنِ إلى وجودِ الجوهرِ و وجودِ العَرَضِ؛ ثم وجودِ الجوهرِ إلى أقسامِهِ، و وجودِ العَرَضِ إلى أقسامِهِ؛ و من المعلومِ أنّ التقسيمَ يتوقفُ في صحّتِهِ على وحدةِ المَقْسَمِ و وجودِهِ في الأقسامِ.



مركز تحقيقية كليات علوم اسلامیة

- ٣ -

الوجود زائد على الماهية عارض لها

بمعنى أنّ المفهومَ من أحدهما غيرُ المفهومِ من الآخرِ؛ فللعقلِ أن يُجرّدَ الماهيةَ - وهي ما يُقالُ في جوابِ ما هو - عن الوجودِ، فيعتبرها وحدّها، فيعقلها، ثمَّ يصفها بالوجودِ، وهو معنى العَرَضِ؛ فليس الوجودُ عيناً للماهيةِ ولا جزءاً لها. و الدليلُ عليه: أنّ الوجودَ يصحُّ سلْبُهُ عن الماهيةِ؛ و لو

كان عيناً او جزءاً لها ، لم يصحَّ ذلك؛ لاستحالة سلب عينِ
الشيء و جزئهِ عنه.

- ٤ -

أصالة الوجود و اعتبارية الماهية

إننا لا نرتاب في أن هناك أموراً واقعية ، ذات آثارٍ واقعية ،
ليست بوهم الواهم؛ ثم ننتزع من كل من هذه الأمور المشهودة
لنا - في عينٍ أنه واحد في الخارج - مفهومين اثنين ، كل منهما
غير الآخر مفهوماً و إن اتحدنا بمصداقاً ، و هما الوجود و
الماهية ، كالانسان الذي في الخارج ، المنتزع عنه أنه
انسان و أنه موجود.

و قد اختلف الحكماء في الأصل منهما ، أي في أن الحقيقة
العينية التي نثبتها بالضرورة، هل هي الوجود او الماهية؟
فذهب المشاؤون إلى أصالة الوجود ، و نسب إلى الاشراقيين
القول بأصالة الماهية. و أما القول بأصالتهما معاً ، فلم يذهب
إليه أحد منهم؛ لاستلزام ذلك كون كل شيء شيئين اثنين ، و
هو خلاف الضرورة.

و الحق ما ذهب إليه المشاؤون ، من أصالة الوجود .
و البرهان عليه : أن الماهية من حيث هي ليست الأهي ،
متساوية النسبة إلى الوجود و العدم ، فلولم يكن خروجها من
حد الاستواء إلى مستوى الوجود ، بحيث تترتب عليها الآثار ،
بواسطة الوجود ، كان ذلك منها انقلاباً ؛ و هو محال بالضرورة ؛
فالوجود هو المخرج لها عن حد الاستواء فهو الأصل .
و للقائلين بأصالة الماهية و اعتبارية الوجود حجاج
مدخولة ؛ كقولهم : لو كان الوجود أصيلاً ، كان موجوداً في
الخارج ؛ فله وجود ، و لوجوده وجود ، فيتسلسل ؛ و هو محال .
و أجيب عنه بأن الوجود موجود ، لكن بنفس ذاته ،
لا بوجود آخر ، فلا يذهب الأمر إلى غير النهاية . فالحق أن
الوجود موجود بذاته و الماهية موجودة بعرض الوجود .

الوجود حقيقة واحدة مشككة

اختلف القائلون بأصالة الوجود ، فذهب بعضهم إلى
أن الوجود حقيقة واحدة مشككة ، و هو المنسوب إلى

الفهلويين من حكماء الفرس؛ وهو الصحيح. فالوجود عندهم، لكونه ظاهراً بذاته مُظهراً لغيره من الماهيات، كالنور الحسي، الذي هو ظاهرٌ بذاته مُظهراً لغيره من الأجسام الكثيفة للأبصار.

فكما أن النور الحسي نوعٌ واحد، حقيقته أنه ظاهرٌ بذاته مُظهراً لغيره، وهذا المعنى متحققٌ في جميع مراتب الأشعة والأظلمة، على كثرتها واختلافها؛ فالنور الشديدٌ شديدٌ في نوريته التي يشارك فيها النور الضعيف، والنور الضعيفٌ في نوريته التي يشارك فيها النور الشديد، فليست شدة الشديد منه جزءاً مقوماً للنور حتى يخرج الضعيف منه، ولا عرضاً خارجاً عن الحقيقة، وليس ضعف الضعيف قادحاً في نوريته، ولا أنه مركبٌ من النور والظلمة لكونها أمراً عدمياً، بل شدة الشديد في أصل النورية، وكذا ضعف الضعيف، فللنور عرضٌ عريضٌ باعتبار مراتبه المختلفة بالشدة والضعف، ولكل مرتبة عرضٌ عريضٌ باعتبار مراتبه المختلفة من الأجسام الكثيفة؛

كذلك الوجود حقيقةً واحدةً ذاتٌ مراتبٍ مختلفةٍ متميزةٍ

بالشدة و الضعف ، و التقدم و التأخر ، و غير ذلك ، فيزجج ما به
الامتياز فيها إلى ما به الاشتراك ، و ما به الاختلاف إلى ما به
الاتحاد؛ فليست خصوصية شيء من المراتب جزءاً مقوماً
للوجود ، لبساطته ، و لا أمراً خارجاً عنه ، لأن أصالة الوجود
تُبطّل ما هو غيره الخارج عنه؛ بل الخصوصية في كل مرتبة
مقومة لنفس المرتبة - بمعنى ما ليس بخارج منها - .

و لها كثرة طولية باعتبار المراتب المختلفة الآخذة من
أضعف المراتب ، و هي التي لا فعلية لها إلا عدم الفعلية و هي
المادة الأولى الواقعة في أفق العدم ، ثم تتصاعد المراتب إلى
أن تنتهي إلى المرتبة الواجبة لذاتها ، و هي التي لا حد لها إلا
عدم الحد . و لها كثرة عرضية باعتبار تخصصها بالماهيات
المختلفة التي هي مثار الكثرة .

و ذهب قوم من المشائين إلى كون الوجود حقائق متباينة
بتمام ذواتها؛ و هو فاسد لأن مفهوم الوجود واحد ، و المفهوم
الواحد لا يُترع من الحقايق المتباينة بتمام ذواتها .

- ٦ -

حقيقة عروض الوجود للماهية

عروض الوجود للماهية و ثبوته لها ليس من قبيل العروض المقولّي، الذي يتوقف فيه ثبوت العارض على ثبوت المعروض قبله، فإن حقيقة ثبوت الوجود للماهية هي ثبوت الماهية به، لأن ذلك هو مقتضى أصالته و اعتباريتها، وإنما العقل لمكان أنسه بالماهيات يفترض الماهية موضوعاً، و يحمل الوجود عليها، و هو في الحقيقة من عكس الحمل.

و بذلك يتدفع الاشكال المعروف في حمل الوجود على الماهية، من أن قاعدة الفرعية أعني أن «ثبوت شيء لشيء؛ فرع ثبوت المثبت له» تُوجب ثبوتاً للمثبت له قبل ثبوت الثابت؛ فثبوت الوجود للماهية يتوقف على ثبوت الماهية قبله؛ فإن كان ثبوته عين ثبوته لها، لزم تقدّم الشيء على نفسه؛ و إن كان غيره، تَوَقَّفَ ثبوته لها على ثبوت آخر لها؛ و هَلُمَّ جَرّاً، فيتسلسل.

و الجواب أن القاعدة إنما تجرّي في «ثبوت شيء لشيء» لا في «ثبوت الشيء»، و بعبارة أخرى: مَجْرَى القاعدة هو

الهئية المركبة ، دون الهئية البسيطة ، كما في ما نحن فيه .

- ٧ -

أحكام الوجود السلبية

للوجود احكام سلبية . منها : أن الوجود لا غير له ، و ذلك لأن
انحصار الأصالة في حقيقته يستلزم بطلان كل ما يفرض غيراً
له أجنبياً عنه ، بطلاناً ذاتياً .

و منها : أنه لا ثاني له ؛ لأن أصالة حقيقته الواحدة ، و
بطلان كل ما يفرض غيراً له ، ينفي عنه كل خليط داخل فيه او
منضم إليه ، فهو صرف في نفسه ؛ و صرف الشيء لا يستثنى و
لا يتكرر ، فكل ما فرض له ثانياً عاد أولاً ، و إلا افتاز عنه بشيء
غيره داخل فيه او خارج عنه ، و المفروض انتفاؤه ؛ هذا خلف .

- ٨ -

معنى نفس الامر

قد ظهر مما تقدم : أن لحقيقة الوجود ثبوتاً و تحققاً بنفسه ، بل
الوجود عين الثبوت و التحقيق ؛ و أن للماهيات - و هي التي تُقال

في جواب ما هو و تُوجد تارة بوجود خارجي فتظهر آثارها و تارة بوجود ذهني فلا تترتب عليها الآثار - ثبوتاً و تحقّقاً بالوجود ، لا بنفس ذاتها ، و إن كانا متحدّين في الخارج ؛ و أنّ المفاهيم الاعتبارية العقلية - و هي التي لم تُنتزع من الخارج ، و إنّما اعتبرها العقل بنوع من التعمّل لضرورة تضطرّة إلى ذلك ؛ كمفاهيم الوجود و الوحدة و العلية و نحو ذلك - أيضاً نحو ثبوت بثبوت مصاديقها المحكيّة بها ، و إن لم تكن هذه المفاهيم مأخوذة في مصاديقها أخذ الماهية في أفرادها و في حدود مصاديقها.

و هذا الثبوت العام ، الشامل لثبوت الوجود و الماهية و المفاهيم الاعتبارية العقلية ، هو المسمّى بـ «نفس الأمر» التي يُعتبر صدق القضايا بمطابقتها فيقال: إنّ كذا كذا في نفس الأمر. توضيح ذلك : أنّ من القضايا ما موضوعها خارجي بحكم خارجي ؛ كقولنا: «الواجب ، تعالى ، موجود» و قولنا: «خارج من في البلد» و قولنا: «الانسان ضاحك بالقوة» و صدق الحكم فيها بمطابقتها للوجود العيني ؛

و منها : ما موضوعها ذهني بحكم ذهني ، او خارجي

مأخوذ بحكم ذهني؛ كقولنا: «الكلّي إما ذاتي أو عرضي» و
«الإنسان نوع» و صدق الحكم فيها بمطابقتها للذهن، لكون
مواطن ثبوتها هو الذهن؛ و كلاً القسمين صادقان بمطابقتيهما
لنفس الامر ف «الثبوت النفس الأمري» أعمّ مطلقاً من كل من
«الثبوت الذهني» و «الخارجي».

- ٩ -

الشيئية تساوق الوجود

الشيئية تساوق الوجود، و العدم لا شيئية له، اذ هو بطلان
محض لا ثبوت له؛ فالثبوت والنفي في معنى الوجود و العدم.
و عن المعتزلة: «أن الثبوت أعمّ مطلقاً من الوجود»، فبعض
المعدوم ثابت عندهم، و هو المعدوم الممكن؛ و يكون حينئذ
النفي أخصّ من العدم، و لا يشمل إلا المعدوم الممتنع. و هو
باطل، لقضاء الفطرة بأنّ العدم بطلان لا شيئية له.

* * *

- ١٠ -

لا تمايز ولا عليّة في العدم

أما عدم التمايز، فلأنه فرع الثبوت و الشبثية، و لا ثبوت و لاشبثية في العدم. نعم ربما يتميّز عدم من عدم باضافة الوهم إياه إلى الملكات و أقسام الوجود، فيتميّز بذلك عدم من عدم؛ كعدم البصر، و عدم السمع، و عدم زيد، و عدم عمرو، و أما العدم المطلق فلا تميّز فيه.

و أما عدم العليّة في العدم، فلبطالانه و انتفاء شبثيته. و قولهم: «عدم العلة علّة لعدم المعلول» قول على سبيل التقريب و المجاز؛ فقولهم مثلاً: «لم يكن غنيم فلم يكن مطر» معناه بالحقيقة: أنه لم يتحقّق العليّة التي بين وجود الغنيم و وجود المطر.

- ١١ -

امتناع إعادة المعدوم بعينه

قالت الحكماء: «إن إعادة المعدوم بعينه ممتنعة»، و تبعهم فيه بعض المتكلمين، و أكثرهم على الجواز.

وقد عدَّ الشيخُ «امتناعَ إعادةِ المعدومِ» ضرورياً؛ وهو من الفِطرياتِ، لقضاءِ الفطرةِ ببطلانِ شَيْئَةٍ المعدومِ، فلا يَتَّصِفُ بالاعادةِ.

و القائلونَ بنظريةِ المسألةِ احتجُّوا عليه بأنَّه:

لو جازَ للمعدومِ في زمانٍ أن يُعادَ في زمانٍ آخَرَ، بعينه، لزمَ تخلُّلُ العدمِ بينَ الشئِ و نفسه، وهو محالٌ، لأنَّه حينئذٍ يكونُ موجوداً بعينه في زمانينِ بينهما عدمٌ متخلَّلٌ.

و عُمدَةُ ما دعا المجوزينَ إلى القولِ بجوازِ الاعادةِ زَعْمُهُم أنَّ المعادَ، وهو ممَّا نَطَّقَتْ به الشرائعُ الحقَّةُ، من قبيلِ إعادةِ المعدومِ.

و يردُّه: أنَّ الموتَ نوعٌ استكمالٍ، لا انعدامٍ و زوالٍ.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

المرحلة الثانية

في انقسام الوجود
الى خارجي وذهني

مركز تقيتكمبيوتر علوم سعودي

الوجود الخارجى و الوجود الذهنى

المشهورُ بينَ الحكماءِ أنَّ للماهياتِ ، وراءَ الوجودِ الخارجى - و هو الوجودُ الذى يترتبُ عليها فيه الأثارُ المطلوبةُ منها - وجوداً آخرَ لا يترتبُ عليها فيه الأثارُ، ويُسمى وجوداً ذهنياً. فالإنسانُ الموجودُ فى الخارجِ قائمٌ لا فى موضوعٍ، بما أنه جوهريٌّ، و يصحُّ أن يفرضَ فيه أبعادُ ثلاثةٌ بما أنه جسمٌ، و بما أنه نباتٌ و حيوانٌ و إنسانٌ، ذونفسٍ نباتيةٍ و حيوانيةٍ و ناطقةٍ، و يظهرُ معه آثارُ هذه الأجناسِ و الفصولِ و خواصِّها. و الإنسانُ الموجودُ فى الذهنِ المعلومُ لنا إنسانٌ ذاتاً، و اجدُ لحدِّه، غيرَ أنه لا يترتبُ عليه شيءٌ من تلك الأثارِ الخارجيةِ.

و ذَهَبَ بَعْضُهُمْ إِلَى أَنَّ الْمَعْلُومَ لَنَا، الْمَسْمَى بِالْمَوْجُودِ
الذَّهْنِيِّ، شَبَّحَ الْمَاهِيَّةَ لِأَنْفُسِهَا؛ وَالْمَرَادُ بِهِ عَرَضٌ وَكَيْفٌ قَائِمٌ
بِالنَّفْسِ، يُبَيِّنُ الْمَعْلُومَ الْخَارِجِيَّ فِي ذَاتِهِ. رِيشَابَهُةٌ وَيَحْكِيهِ
فِي بَعْضِ خُصُوصِيَّاتِهِ؛ كَصُورَةِ الْفَرَسِ الْمُنْقُوشَةِ عَلَى الْجِدَارِ
الْحَاكِيَةِ لِلْفَرَسِ الْخَارِجِيِّ. وَهَذَا فِي الْحَقِيقَةِ سَفْسُطَةٌ، يَنْسُدُّ
مَعَهَا بَابَ الْعِلْمِ بِالْخَارِجِ مِنْ أَصْلِهِ.

و ذَهَبَ بَعْضُهُمْ إِلَى إِنْكَارِ الْوُجُودِ الذَّهْنِيِّ مُطْلَقًا، وَ أَنَّ عِلْمَ
النَّفْسِ بِشَيْءٍ إِضَافَةٌ خَاصَّةٌ مِنْهَا إِلَيْهِ. وَ يَرُدُّهُ: الْعِلْمُ بِالْمَعْدُومِ،
إِذَا لَمْ يَكُنْ مَحْصُلًا لِلإِضَافَةِ إِلَى الْمَعْدُومِ.

وَ احْتِجَّ الْمَشْهُورُ عَلَى مَا ذَهَبُوا إِلَيْهِ مِنَ الْوُجُودِ الذَّهْنِيِّ

بِأَنَّهُ: *مركز تقيت كميتر علوم رسدي*

أَنَا نَحْكُمُ عَلَى الْمَعْدُومَاتِ بِأَحْكَامِ إِيْجَابِيَّةٍ؛ كَقَوْلِنَا: «بَحْرٌ
مِنْ زَيْتٍ كَذَا» وَ قَوْلِنَا: «اجْتِمَاعُ النَّقِيضَيْنِ غَيْرُ اجْتِمَاعِ الضَّدَيْنِ»،
إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ؛ وَالإِجَابُ إِثْبَاتٌ، وَ إِثْبَاتُ شَيْءٍ لَشَيْءٍ فَرَعٌ ثَبُوتِ
الْمُثَبَّتِ لَهُ؛ فَلِهَذِهِ الْمَوْضُوعَاتِ الْمَعْدُومَةِ وَجُودٌ، وَ إِذْ لَيْسَ فِي
الْخَارِجِ فِي مَوْطِنٍ آخَرَ، وَ نُسَمِّيهِ الذَّهْنَ.

تتمة

قَدْ اسْتَشْكِلَ عَلَى وجودِ الماهياتِ فِي الذَّهْنِ - بِمَعْنَى حَصُولِهَا
بِأَنْفِيسِهَا فِيهِ - اشكالاتٌ:

الاشكالُ الأوَّلُ: أَنَّ القَوْلَ بِحَصُولِ الماهياتِ بِأَنْفِيسِهَا فِي
الذَّهْنِ يَسْتَلْزِمُ كَوْنَ الشَّيْءِ الواحِدِ جَوْهَرًا و عَرَضًا مَعًا، وَ هُوَ
مُحَالٌ. بَيَانُ المِلازِمَةِ: أَنَّ الجَوْهَرَ المَعْقُولَ فِي الذَّهْنِ جَوْهَرٌ،
بِنَاءٍ عَلَى اِنْحِفاظِ الذَّاتِيَّاتِ؛ وَ هُوَ بَعَيْنِهِ عَرَضٌ، لِقِيَامِهِ بِالنَّفْسِ
قِيَامَ العَرَضِ بِمَعْرُوضِهِ. وَ أَمَّا بَطْلَانُ اللّازِمِ، فَللِزُومِ كَوْنِهِ قَائِمًا
بِالمَوْضُوعِ وَ غَيْرِ قَائِمٍ بِهِ.

الاشكالُ الثَّانِي: أَنَّ الماهيةَ الذَّهْنِيَّةَ مَندرِجَةٌ تَحْتَ مَقولَةٍ
الكَيفِ، بِنَاءٍ عَلَى ما ذَهَبُوا إِلَيْهِ مِنْ كَوْنِ الصُّورِ العِلْمِيَّةِ كَيْفِيَّاتٍ
نَفْسَانِيَّةً؛ ثُمَّ إِنَّا إِذَا تَصَوَّرْنَا جَوْهَرًا، كانَ مَندرِجًا تَحْتَ مَقولَةٍ
الجَوْهَرِ - لِانْحِفاظِ الذَّاتِيَّاتِ - وَ تَحْتَ مَقولَةٍ الكَيْفِ، كما تَقَدَّمَ؛
وَ المَقولَاتُ مُتبايِنَةٌ بِتَمَامِ الذَّواتِ، فَيَلْزِمُ التَّنَاقُضُ فِي الذَّاتِ. وَ
كَذا إِذَا تَصَوَّرْنَا مَقولَةً أُخْرَى غَيْرَ الجَوْهَرِ، كانَتِ الماهيةُ
الْمَتصَوِّرةُ مَندرِجَةً تَحْتَ مَقولَتَيْنِ. وَ كذا لو تَصَوَّرْنَا كَيْفًا
مَحسوسًا، كانَ مَندرِجًا تَحْتَ الكَيْفِ المَحسوسِ وَ الكَيْفِ

النفساني ، و هو اندراج شيء واحد تحت نوعين متباينين من مقولة ، و استحالة ضرورية.

و قد اجاب عن الاشكال صدر المتألهين عليه السلام في كتبه ، بلزوم الفرق في ايجاب الإندراج بين الحمل الأولي و بين الحمل الشائع ، فالشأنى يوجبهُ دون الأول. بيان ذلك: أن مجرد أخذ مفهوم جنسي او نوعي في حد شيء و صدقيه عليه لا يوجب اندراج ذلك الشيء تحت ذلك الجنس او النوع ، بل يتوقف الاندراج تحته على ترتب آثار ذلك الجنس أو النوع الخارجية على ذلك الشيء.

فمجرد أخذ الجوهر و الجسم مثلاً في حد الانسان - حيث يقال: «الانسان جوهر جسم نام حساس متحرك بالارادة ناطق» - لا يوجب اندراجه تحت مقولة الجوهر او جنس الجسم ، حتى يكون موجوداً لافي موضوع باعتبار كونه جسماً ، و هكذا. و كذا مجرد أخذ الكم و الاتصال في حد السطح - حيث يقال: «السطح كم متصل قار منقسم في جهتين» - لا يوجب اندراجه تحت الكم و المتصل مثلاً؛ حتى يكون قابلاً للانقسام بذاته من جهة أنه كم ، و مشتملاً على الفصل المشترك من

جهة أنه مُتَّصِلٌ ، و هكذا.

و لو كان مجرد صدق مفهوم على شيء موجباً للاندراج ،
لكان كل مفهوم كلي فرداً لنفسه ، لصدقيه بالحمل الأولي على
نفسه ، فالاندراج يتوقف على ترئب الآثار ، و معلوم: أن
الآثار إنما يكون في الوجود الخارجي دون الذهني.

فتبين: أن الصورة الذهنية غير مندرجة تحت ما يصدق
عليها من المقولات ، لعدم ترئب آثارها عليها؛ لكن الصورة
الذهنية إنما لا تترئب عليها آثار المعلوم الخارجي من حيث
هي و جود مقيس إلى ما بحدائنها من الوجود الخارجي. و أما من
حيث إنها حاصلة للنفس حالاً او ملكة تطرذ عنها الجهل ، فهي
وجود خارجي موجود للنفس ناعت لها ، يصدق عليه حد
الكيف بالحمل الشائع ، و هو أنه «عرض لا يقبل قسمة و
لا نسبة لذاته» ، فهو مندرج بالذات تحت مقولة الكيف ، و إن
لم يكن من جهة كونه وجوداً ذهنياً مقيساً إلى الخارج داخلاً
تحت شيء من المقولات ، لعدم ترئب الآثار؛ اللهم إلا تحت
مقولة الكيف بالعرض.

المرحلة الثالثة

في انقسام الوجود

إلى ما في نفسه وما في غيره،
و انقسام ما في نفسه إلى ما لنفسه و ما لغيره

مركز بحوث وتطوير علوم إلكترونية

الوجود في نفسه والوجود في غيره

مِنَ الوجودِ: ما هو في غَيْرِهِ، ومنه: خلافه؛ و ذلك أَنَا إِذَا
اعْتَبَرْنَا القضايا الصّادقة، كقولنا: «الانسان ضاحك» وَجَدْنَا فيها
وراء الموضوعِ و المحمولِ أمراً آخَرَ به يَرْتَبُ و يَتَّصِلُ بعضُهُما
إلى بعضٍ، ليس يُوجَدُ إِذَا اعْتَبِرَ الموضوعُ وحده، و لا المحمولُ
وحده، و لا إِذَا اعْتَبِرَ كُلُّ منهما مَعَ غيرِ الأخرِ، فله وجودٌ؛ ثُمَّ إنَّ
وجودَهُ ليس ثالثاً لهما، واقعاً بينهما، مستقلاً عنهما؛ و إلاَّ احتاجَ
إلى رابطَيْنِ آخَرَيْنِ يربطانه بالطرفَيْنِ، فكانَ المفروضُ ثلاثةً
خمسةً، ثُمَّ الخمسةُ تسعةً، و هلُمَّ جَزْأً؛ و هو باطلٌ.
فوجودُهُ قائمٌ بالطرفَيْنِ، موجودٌ فيهما، غيرُ خارجٍ منهما و

لا مستقل بوجهٍ عنهما، لا معنى له مستقلاً بالمفهوميّة؛ و
نُسمّيه: «الوجود الرابطة» و ما كان بخلافه؛ كوجود الموضوع و
المحمول، و هو الذي له معنى مستقل بالمفهوميّة نسمّيه:
«الوجود المحمولي» و «الوجود المستقل»؛ فأذن الوجود منقسم
إلى: «مستقل» و «رابطة» و هو المطلوب.

- ٢ -

من الوجود في نفسه ما هو لغيره

و منه ما هو لنفسه

و المراد بكون وجود الشيء لغيره أن يكون الوجود الذي له
«في نفسه» - و هو الذي يطرّد عن ماهيته العدم - هو بعينه
يطرّد عدماً عن شيء آخر لاعدم ذاته و ماهيته، و إلا كان
لوجود واحد ماهيتان، و هو كثرة الواجد؛ بل عدماً زائداً على
ذاته و ماهيته، له نوع مقارنة له؛ كالعلم الذي يطرّد بوجوده
العدم عن ماهيته الكيفيّة، و يطرّد به بعينه عن موضوعه
الجهل، الذي هو نوع من العدم يقارنُهُ؛ و كالقدرة فاتها كما
تطرّد عن ماهية نفسها العدم، تطرّد بعينها عن موضوعها العجز.

و الدليل على تحقق هذا القسم وجودات الأعراض؛ فإن كلاً منها كما يطرُد عن ماهية نفسه العدم، يطرُد بعينه عن موضوعه نوعاً من العدم؛ وكذلك الصور النوعية الجوهرية، فإن لها نوع حصول لموادها تكملها و تطرُد عنها نقصاً جوهرياً؛ و هذا النوع من الطرد هو المراد بكون «الوجود لغيره» و كونه ناعياً.

و يقابله ما كان طارداً لعدَم نفسه فحَسَب، كالأنواع التامة الجوهرية كالانسان و الفرس؛ و يُسمى هذا النوع من الوجود «وجوداً لنفسه»؛ فأذن المطلوب ثابت، و ذلك ما أردناه.



المرحلة الرابعة

في المواد الثلاث :

الوجوب و الامكان و الامتناع

مركز تحقيقات كميونير علوم سعودي

- ١ -

تعريف المواد الثلاث وانحصارها فيها

كل مفهوم إذا قيس إلى الوجود، فإما أن يجب له، فهو
الواجب؛ أو يمتنع، وهو الممتنع؛ أو لا يجب له ولا يمتنع،
وهو الممكن؛ فإنه إما أن يكون الوجود له ضرورياً، وهو
الأول؛ أو يكون العدم له ضرورياً، وهو الثاني؛ وإما أن
لا يكون شيء منهما له ضرورياً، وهو الثالث. وأما احتمال
كون الوجود والعدم كليهما ضروريين، فمرتفع بأدنى التفات.
وهي بينة المعاني.

- ٢ -

انقسام كل من المواد الى ما بالذات وما بالغير وما بالقياس

كل واحدة من المواد الى ثلاثة أقسام: ما بالذات ، و ما بالغير ،
و ما بالقياس الى الغير ، إلا الامكان ، فلا إمكان بالغير والمراد
بما بالذات: أن يكون وضع الذات كافياً في تحققه ، وإن قطع
النظر عن كل ما سواه؛ و بما بالغير: ما يتعلّق بالغير؛ و بما
بالقياس الى الغير: أنه إذا قيس إلى الغير كان من الواجب أن
يتصف به.

فالوجوب بالذات كما في الواجب الوجود ، تعالى ، فإن ذاته
بذاته يكفي في ضرورة الوجود له من غير حاجة إلى شيء
غيره.

و الوجوب بالغير كما في الممكن الوجود الواجب
وجوده بعلة.

و الوجوب بالقياس إلى الغير كما في وجود أحد
المتضائفين إذا قيس إلى وجود الآخر ، فإن وجود العلوي إذا قيس
إليه وجود السفلي يابى إلا أن يكون للسفلي وجود ، فلو وجود

السُّفلي وجوبٌ بالقياس الى وجود العِلو، وراء وجوبه بعَلته.
 و الامتناع بالذات، كما في المحالات الذاتيه، كشربك
 الباري، و اجتماع التقيضين؛ و الامتناع بالغير، كما في وجود
 المعلول الممتنع لعدم علته، و عدمه الممتنع لوجود علته؛
 و الامتناع بالقياس الى الغير، كما في وجود أحد المتضائفين
 إذا قيس إلى عدم الآخر، و في عدمه إذا قيس إلى وجود
 الآخر.

و الامكان بالذات، كما في الماهيات الامكانية، فإنها في
 ذاتها لا تقتضي ضرورة الوجود و لا ضرورة العدم، و الامكان
 بالقياس الى الغير، كما في الواجبين بالذات المفروضين،
 ففرض وجود أحدهما لا يثبت وجود الآخر و لا عدمه، إذ ليس
 بينهما علة و معلولة و لهما معلولاً علة ثالثة.

و أما الامكان بالغير فمستحيل، لأننا إذا فرضنا ممكناً
 بالغير، فهو في ذاته إما واجب بالذات، او ممتنع بالذات،
 او ممكن بالذات، إذ المواد منحصرة في الثلاث؛ و الأولان
 يوجبان الانقلاب، و الثالث يوجب كون اعتبار الامكان بالغير
 لغواً.

- ٣ -

واجب الوجود ماهيته إنيته

واجب الوجود ماهيته إنيته بمعنى أن لماهية له وراء وجوده الخاص به؛ وذلك أنه لو كانت له ماهية و ذات وراء وجوده الخاص به، لكان وجوده زائداً على ذاته عرضياً له، وكل عرضي معلق بالضرورة، فوجوده معلق.

وعلقته إما ماهيته أو غيرها، فإن كانت علقته ماهيته - والعلة متقدمة على معلولها بالوجود بالضرورة - كانت الماهية متقدمة عليه بالوجود؛ وتقدمها عليه إما بهذا الوجود، ولازمه تقدم الشيء على نفسه وهو محال؛ وإما بوجود آخر، وننقل الكلام إليه ويتسلسل؛ وإن كانت علقته غير ماهيته، فيكون معلولاً لغيره وذلك يناهض وجوب الوجود بالذات.

- ٤ -

الواجب بالذات واجب من جميع الجهات

إذ لو كان غير واجب بالنسبة إلى شيء من الكمالات التي تمكن له بالامكان العام، كان ذاهباً إمكانيةً بالنسبة إليه، فكان

خالياً في ذاته عند مساويةً نسبتُهُ إلى وجودِهِ و عدمِهِ ،
و معناه تقيُّدُ ذاته بجهةٍ عدميةٍ ، و قد عرفت في الفصل
السابق استحالةً .

- ٥ -

الشيء ما لم يجب لم يوجد

لازيم أن الممكن ، الذي يتساوى نسبتُهُ إلى الوجودِ و العدمِ
عقلاً ، يتوقف وجودُهُ على شيءٍ يسمى علّةً و عدمُهُ على
عدمها .

و هل يتوقف وجودُ الممكنِ على أن يُوجِبَ العلّةُ وجودَهُ ،
و هو الوجوبُ بالغيرِ؟ أو أنه يوجد بالخروج عن حدِّ
الاستواءِ ، و إن لم يصل إلى حدِّ الوجوبِ؟ و كذا القول في
جانِبِ العدمِ ، و هو المسمّى بالأولويةِ .
و الأولوية باطلة :

لأنّ الأولوية لما لم تصل إلى حدِّ الوجوبِ لا يخرج
بها الممكن من حدِّ الاستواءِ ، ولا يتعيّن بها له الوجودُ أو العدمُ ،
و لا ينقطع بها السؤالُ : إنه لم يقع هذا دون ذلك؟ و هو

الدليل على أنه لم تتم بعد للعلّة علّيّتها.
فَتَحَصَّلَ : أن التّرجيحَ إنّما هو بايجابِ العلة وجودَ
المعلولِ ، بحيث يتعيّن له الوجودُ و يستحيشُ عليه العدمُ ، او
إيجابها عدمه؛ فالشيء - أعني الممكن - ما لم يجب لم يوجد.

خاتمة

ما تقدّم من الوجوب هو الذي يأتي الممكن من ناحية علّته ،
وله وجوب آخر يلحقه بعد تحقّق الوجود أو العدم ، وهو
المسمّى بالضرورة بشرط المحمول؛ فالممكن الموجود
محفوظ بالضرورتين: السابقة ، واللاحقة.

مركز تحقيق وتطوير علوم سعودي

- ٦ -

معاني الامكان

الامكان المبحوث عنه ههنا هو لاضرورة الوجود و العدم
بالنسبة إلى الماهية المأخوذة من حيث هي ، و هو المسمّى
بـ «الامكان الخاص» و «الخاصي».

و قد يُستعملُ الامكانُ بمعنى سلبِ الضرورة عن الجانبِ

المخالف ، سواء كان الجانب الموافق ضرورياً او غير ضرورياً؛
فَيُقَالُ: الشيءُ الفلانيُّ ممكنٌ اى ليس بممتنع؛ و هو المستعملُ
في لسانِ العامةِ ، أعمُّ من الامكانِ الخاصِّ؛ ولذا يُسَمَّى «امكاناً
عامياً» و «عاماً».

و قد يُستعملُ في معنىٍ أخصَّ من ذلك ، و هو سلبُ
الضروراتِ الذاتيةِ و الوصفيةِ و الوقتيةِ؛ كقولنا: الانسانُ كاتبٌ
بالامكانِ ، حيثُ إنَّ الانسانيةَ لاتقتضي ضرورةَ الكتابةِ ،
و لم يُؤخَذْ في الموضوعِ وصفٌ يوجبُ الضرورةَ ، و لا وقتٌ
كذلك؛ و تحقُّقُ الامكانِ بهذا المعنى في القضيةِ بحسبِ
الاعتبارِ العقليِّ ، بمقايسةِ المحمولِ إلى الموضوعِ ، لا ينافي
ثبوتَ الضرورةِ بحسبِ الخارجِ بثبوتِ العلةِ؛ و يسمَّى «الامكانُ
الأخصُّ».

و قد يُستعملُ بمعنىِ سلبِ الضرورةِ من الجهاتِ الثلاثِ و
الضرورةِ بشرطِ المحمولِ أيضاً؛ كقولنا: «زيدٌ كاتبٌ غداً
بالامكانِ» و يختصُّ بالامورِ المستقبليةِ التي لم تتحققْ بعدُ حتى
يثبتَ فيها الضرورةُ بشرطِ المحمولِ ، و هذا الامكانُ إنما يثبتُ
بحسبِ الظنِّ و الغفلةِ عن أن كلَّ حادثٍ مستقبلٍ إما واجبٌ أو

ممتنع لانتهائه إلى عللٍ موجبةٍ مفروغٍ عنها؛ و يسمى «الامكان الاستقبالي».

و قد يُستعملُ الامكانُ بمعنيينٍ آخرَينِ:

أحدهما: ما يسمى الامكانُ الوقوعيُّ، و هو كونُ الشيءِ بحيثُ لا يلزمُ من فرضِ وقوعِهِ مُحالٌ، اي ليس ممتنعاً بالذاتِ او بالغيرِ؛ و هو سلبُ الامتناعِ عن الجانبِ الموافقي، كما أنَّ الامكانَ العامَّ سلبُ الضرورةِ عن الجانبِ المخالفِ.

و ثانيهما: الامكانُ الاستعداديُّ، و هو، كما ذكرُوهُ، نفسُ الاستعدادِ ذاتاً، و غيرهُ اعتباراً، فانَّ تهيؤَ الشيءِ لأن يصيرَ شيئاً آخرَ، له نسبةٌ إلى الشيءِ المستعدِّ، و نسبةٌ إلى الشيءِ المستعدِّ له؛ فبالاعتبارِ الأوَّلِ يسمَّى «استعداداً» فيقالُ مثلاً: النطفةُ لها استعدادٌ أن تصيرَ إنساناً؛ و بالاعتبارِ الثاني يسمَّى «الامكانُ الاستعداديُّ» فيقالُ: الانسانُ يمكنُ أن يوجدَ في النطفةِ.

و الفرقُ بينهُ و بينَ الامكانِ الذاتيِّ: أنَّ الامكانَ الذاتيِّ، اعتباراً تحليليَّ عقلِيَّ يلحقُ الماهيةَ المأخوذةَ من حيثُ هي، و الامكانُ الاستعداديُّ صفةٌ وجوديةٌ تلحقُ الماهيةَ الموجودةَ؛ فالامكانُ الذاتيُّ يلحقُ الماهيةَ الانسانيةَ المأخوذةَ

من حيث هي ، و الامكان الاستعدادي يلحق النطفة الواقعة في
مجرى تكوّن الانسان.

و الفرق بين الامكان الاستعدادي و الوقوعي: أن
الاستعدادي إنما يكون في الماديات و الوقوعي أعمّ مورداً.

- ٧ -

الامكان اعتبار عقلي، و لازم للماهية

أما أنه اعتبار عقلي ، فلأنه يلحق الماهية المأخوذة عقلاً مع
قطع النظر عن الوجود والعدم ، و الماهية المأخوذة كذلك
اعتبارية بلا ريب ، و هذا الاعتبار العقلي لا ينافي كونها بحسب
نفس الأمر إما موجودة أو معدومة ، و لازمه كونها محفوفة
بوجوبين أو امتناعين.

و أما كونه لازماً للماهية ، فلأننا إذا تصوّرنا الماهية من
حيث هي ، مع قطع النظر عن كل ما سواها ، لم نجد معها ضرورة
وجود أو عدم ، و ليس الامكان إلا سلب الضروريتين ، فهي
بذاتها ممكنة ، و أصل الامكان و إن كان هذين السلبين ، لكن
العقل يضع لازم هذين السلبين ، و هو استواء النسبة ، مكائهما ،

فيعودُ الامكانُ معنىً ثبوتياً ، وإن كانَ مجموعُ السلبينِ منفيّاً.

- ٨ -

حاجة الممكن إلى العلة

حاجة الممكن إلى العلة من الضرورات الأولى، التي مجردة
تصوّر موضوعها و محمولها كافٍ في التصديق بها؛ فإن من
تصوّر الماهية الممكنة المتساوية النسبة إلى الوجود والعدم ،
و تصوّر توقّف خروجها من حد الاستواء إلى أحد الجانبين على
أمر آخر يُخرجها منه إليه لم يلبث أن يصدّق به.

و هل علة حاجة الممكن إلى العلة هي الامكان ،
او الحدوث؟ الحق هو الأول ، و به قالت الحكماء.

و استدليل عليه بأن الماهية باعتبار وجودها ضرورية
الوجود ، و باعتبار عدمها ضرورية العدم ، و هاتان الضرورتان
بشرط المحمول ، و ليس الحدوث إلا ترتب إحدى الضرورتين
على الأخرى ، فانه كون وجود الشيء بعد عدمه ، و معلوم
أن الضرورة مناط الغنى عن السبب و ارتفاع الحاجة ، فما لم
تعتبر الماهية بإمكانها لم يرتفع الوجوب ، و لم تحصل الحاجة

إلى العلة.

و بذلك يندفع ما احتجَّ به بعض القائلين بأنَّ علة الحاجة إلى العلة هو الحدوث دون الامكان ، من أنه لو كان الامكان هو العلة دون الحدوث ، جاز أن يوجد القديم الزمانى ، وهو الذي لا أول لوجوده ولا آخر له ، و معلوم أن فرض دوام وجوده يُغنيهِ عن العلة ، إذ لا سبيل للعدم إليه حتى يحتاج إلى ارتفاعه. وجه الاندفاع: أن المفروض أن ذاته هو المنشأ لحاجته ، و الذات محفوظة مع الوجود الدائم ، فله على فرض دوام الوجود حاجة دائمة في ذاته ، و إن كان مع شرط الوجود له بنحو الضرورة بشرط المحمول مستغنياً عن العلة ، بمعنى ارتفاع حاجته بها. مركزية كويتية للدراسات والبحوث

- ٩ -

الممكن محتاج إلى علته بقاءً

و ذلك: لأنَّ علة حاجته إلى العلة إمكانيه اللازم لماهيته ، و هي محفوظة معه في حال البقاء ، كما أنها محفوظة معه في حال الحدوث ، فهو محتاج إلى العلة حدوثاً و بقاءً ، مستفيض

في الحالين جميعاً.

وقد استدّلوا: على استغناء الممكن عن العلة في حال البقاء بأمثلة عامة؛ كمثال البناء والبناء، حيث إن البناء يحتاج في وجوده إلى البناء، حتى إذا بناه استغنى عنه في بقائه. و ردّ: بأن البناء ليس علةً موجدةً للبناء؛ بل حركات يديه عللٌ معدةٌ لحدوث الاجتماع بين أجزاء البناء؛ واجتماع الأجزاء علةٌ لحدوث شكل البناء، ثمّ اليبوسة علةٌ لبقائه مدةً يُعتدُّ بها.



مركز تحقيقات كميّة علوم إسلاميّة



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

المرحلة الخامسة

في الماهية واحكامها



مركز تحقيقات كليات الشريعة والعلوم الإسلامية

- ١ -

الماهية من حيث هي ليست الا هي

الماهية - وهي ما يقال في جواب ما هو - لما كانت تقبل الاتصاف بأنها موجودة أو معدومة، أو واحدة أو كثيرة، أو كلية أو فرد، وكذا سائر الصفات المتقابلة، كانت في حد ذاتها مسلوبة عنها الصفات المتقابلة.

فالماهية من حيث هي ليست إلا هي، لا موجودة ولا لا موجودة، ولا شيئاً آخر؛ وهذا معنى قولهم: إن النقيضين يرتفعان عن مرتبة الماهية، يريدون به: أن شيئاً من النقيضين غير مأخوذ في الماهية، وإن كانت في الواقع غير خالية عن أحدهما بالضرورة.

فماهيّة الانسان - و هي الحيوانُ الناطقُ - مثلاً و إن كانت إقاماً موجودةً و إقاماً معدومةً ، لا يجتمعان و لا يرتفعان؛ لكن شيئاً من الوجودِ و العدمِ غيرُ مأخوذٍ فيها ، فللانسانِ معنى ، و لكلّ من الوجودِ و العدمِ معنى آخرُ؛ و كذا الصفاتُ العارضةُ ، حتى عوارضِ الماهيةِ ، فلماهيّة الانسانِ مثلاً معنى ، و للامكانِ العارضِ لها معنى آخرُ و للاربعةِ ، مثلاً معنى ، و للزوجيّةِ العارضةِ لها معنى آخرُ.

و مُحصّلُ القولِ: أنّ الماهيةَ يُحمَلُ عليها بالحملِ الأوّلِ نفسها ، و يُسلَبُ عنها بحسبِ هذا الحملِ ما وراءَ ذلك.

مركز تقيّة تكوير - ٢ - رسدي

اعتبارات الماهية

للماهيةِ بالاضافةِ إلى ما عداها - مِمّا يُتصوّرُ لُحوقَهُ بها - ثلاثُ اعتباراتٍ: إقاماً أن تُعتبرَ بشرطِ شيءٍ ، أو بشرطِ لا ، أو بشرطِ شيءٍ؛ و القسمةُ حاصرةٌ.

أمّا الاوّلُ: فإنّ تَوَخُّدَ بما هي مقارنةً لما يَلحِقُ بها من الخصوصياتِ ، فتصدّقُ على المجموعِ؛ كالانسانِ المأخوذِ مع

خصوصيات زيد، فيصدق عليه.

و أما الثاني : فإن يُشترط معها أن لا يكون معها غيرها، بأن يقصر النظر في ذاتها، و أنها ليست إلا هي.

و أما الثالث : فإن لا يُشترط معها شيء، بل تؤخذ مطلقة، مع تجويز أن يقارنها شيء، او لا يقارنها.

فالقسم الأول هو الماهية بشرط شيء و تسمى «المخلوطة»
و القسم الثاني هو الماهية بشرط لا، و تسمى «المجردة» و
القسم الثالث هو الماهية لا بشرط و تسمى «المطلقة».



معنى الذاتى والعرضى

المعاني المعتبرة في الماهيات المأخوذة في حدودها - و هي التي ترتفع الماهية بارتفاعها - تسمى «الذاتيات»؛ و ما وراء ذلك «عرضيات» محمولة، فان توقفت انتزاعها و حملها على انضمام، سميت «محمولات بالضميمة»، كانتزاع الحار و حملها على الجسم من انضمام الحرارة إليه، و إلا ف «الخارج المحمول»، كالعالي و السافل.

- ٤ -

النوع المجرد منحصر في فرد

إن من الماهيات النوعية ما هي كثيرة الأفراد، كالأنواع التي لها تعلق ما بالمادة، مثل الانسان، ومنها ما هو منحصر في فرد، كالأنواع المجردة تجرداً تاماً، من العقول؛ وذلك لأن كثرة أفراد النوع إما أن تكون تمام ماهية النوع، أو بعضها، أو لازمة لها، و على جميع هذه التقادير لا يتحقق لها فرد، لوجوب الكثرة في كل ما صدقت عليه، ولا كثرة إلا مع الأحاد، هذا خلف؛ وإما أن تكون لعرض مفارق يتحقق بانضمامه و عدم انضمامه الكثرة، و من الواجب حينئذ أن يكون في النوع إمكان العروض و الانضمام، و لا يتحقق ذلك إلا بمادة، كما سيأتي فـ «كل نوع كثير الأفراد فهو مادى»، و ينعكس إلى أن ما لا مادة له، و هو النوع المجرد، ليس بكثير الأفراد، و هو المطلوب.

الكلية و الجزئى و نحو وجودهما

ربما ظنَّ: أنَّ الكليةَّ و الجزئيةَّ إنما هما في نحو الإدراكِ ،
 فالإدراك الحسى لقوته يُدركُ الشيءَ بنحوٍ يمتازُ من غيرهِ
 مطلقاً ، و الإدراك العقلى لضعفه يُدركُهُ بنحوٍ لا يمتازُ مطلقاً و
 يقبلُ الانطباقَ على أكثر من واحدٍ؛ كالشبح المرئى من بعيدٍ ،
 المحتمل أن يكونَ هو زيداً ، أو عمراً ، أو خشبةً منصوبةً ، أو
 غيرَ ذلك ، و هو أحدها قطعاً؛ و كالدراهم الممسوح القابلِ
 الانطباقِ على دراهمٍ مختلفةٍ .
 و يدفعه: أنَّ لازمه أن لا يصدق المفاهيم الكلية؛ كالإنسانِ
 مثلاً ، على أزيد من واحدٍ من أفرادها حقيقةً ، و أن يكذبَ
 القوانينُ الكلية المنطبقة على مواردِها اللامتناهية إلا فى
 واحدٍ منها ، كقولنا: الأربعة زوجٌ ، و كلُّ ممكنٍ فوجوده
 علّةٌ ، و صريحُ الوجدانِ يُبطله؛ فالحقُّ أنَّ الكليةَّ و الجزئيةَّ
 نحوانِ من وجودِ الماهياتِ .

- ٦ -

تمييز الماهيات و تشخيصها

تمييز ماهية من ماهية أخرى بينونتها منها ، و مغايرتها لها ، بحيث لا تتصادقان ؛ كتمييز الانسان من الفرس باشماليه على الناطق . و التشخيص كون الماهية بحيث يمتنع صدقها على كثيرين ، كتشخيص الانسان الذي هو زيد .

و من هنا يظهر أولاً : أن التمييز وصف إضافي للماهية ؛ بخلاف التشخيص ، فانه نفسي غير إضافي .

و ثانياً : أن التمييز لا ينافي الكلية ، فان انضمام كلي إلى كلي لا يوجب الجزئية ، و لا ينتهي إليها و إن تكرر ؛ بخلاف التشخيص .

ثم إن التمييز بين ماهيتين : إما بتمام ذاتيهما ؛ كالأجناس العالية البسيطة ، إذ لو كان بين جنسين عاليين مشترك ذاتي ، كان جنساً لهما واقعاً فوقهما ، و قد فرضا جنسين عاليين ، هذا خلف .

و إما ببعض الذات ، و هذا فيما كان بينهما جنس مشترك ، فتتمايزان بفصلين ، كالانسان و الفرس .

و إما بالخارج من الذات ، و هذا فيما إذا اشتركتا في الماهية

النوعية فتتمايزان بالأعراض المفارقة، كالانسان الطويل المتميز بطوله من الانسان القصير.

و أما التشخص: فهو في الأنواع المجردة من لوازم نوعيتها؛ لما عرفت أنّ النوع المجرد منحصر في فرد. وفي الأنواع المادية، كالعنصرية، بالأعراض اللاحقة، وعمدتها: الأين، ومتى، والوضع؛ وهي تشخص النوع بلحوقها به في عرض عريض بين مبدأ تكونه إلى منتهاه، كالفرد من الانسان الواقع بين حجم كذا و حجم كذا، و مبدأ زمني كذا إلى مبدأ زمني كذا، و على هذا القياس. هذا هو المشهور عندهم.

و الحق - كما ذهب إليه المعلم الثاني و تبعه صدر المتألهين - أنّ التشخص بالوجود، لأن انضمام الكلّي إلى الكلّي لا يفيد الجزئية؛ فما سمّوها أعراضاً مشخصة هي من لوازم التشخيص و أماراته.

المرحلة السادسة

في المقولات العشر

وهي الاجناس العالية التي اليها تنتهي انواع الماهيات

مركز بحوث وتطوير علوم سودي

الجوهر والعرض

تَنقَسِمُ المَاهِيَةُ ، انقساماً أولياً ، إلى جوهرٍ و عرضٍ ؛ فإنها إما أن تكون بحيثُ «إذا وُجِدَتْ في الخارجِ وُجِدَتْ لا في موضوعٍ مستغني عنها في وجودِهِ» ؛ سواءً وُجِدَتْ لا في موضوعٍ أصلاً ، كالجواهرِ العقليةِ القائمةِ بنفسِها ، أو وُجِدَتْ في موضوعٍ لا يستغني عنها في وجودِهِ ، كالصورِ العنصريةِ المنطبعةِ في المادةِ المتقومةِ بها ؛ وإما أن تكونَ بحيثُ «إذا وُجِدَتْ في الخارجِ وُجِدَتْ في موضوعٍ مستغني عنها» ، كما هيّةِ القُرْبِ و البُعْدِ بينَ الأجسامِ ، و كالتقيامِ و القعودِ ، و الاستقبالِ و الاستدبارِ ، من الانسانِ .

و وجود القسامين في الجملة ضروري، فمن أنكر وجود
الجوهر لزمه جوهرية الاعراض؛ فقال: بوجوده من حيث
لا يشغز.

و الاعراض تسعة هي المقولات و الأجناس العالية، و
مفهوم العرض عرض عام لها، لا جنس فوقها؛ كما أن المفهوم
من الماهية عرض عام لجميع المقولات العشر، و ليس بجنس
لها.

و المقولات التسع العرضية هي: الكم، و كيف، و الأين،
و متى، و الوضع، و الجدة، و الاضافة، و أن يفعل، و أن
ينفعل. هذا ما عليه المشاؤون من عدد المقولات، و مستندهم
فيه الاستقراء.

مركز تحقيقات كويتية للدراسات والبحوث

- ٢ -

اقسام الجوهر

قسّموا الجوهر، تقسيماً أولياً، إلى خمسة أقسام: المادّة، و
الصورة، و الجسم و النفس، و العقل. و مستند هذا التقسيم في
الحقيقة استقراء ما قام على وجوده البرهان من الجواهر. فالعقل

هو «الجوهر المجرد عن المادّة ذاتاً و فعلاً»؛ و النفس هي
«الجوهر المجرد عن المادّة ذاتاً المتعلق بها فعلاً»؛ و المادّة هي
«الجوهر الحامل للقوّة»؛ و الصورة الجسميّة هي «الجوهر المفيد
لفعليّة المادّة من حيث الامتدادات الثلاث»؛ و الجسم هو
«الجوهر الممتد في جهاتِه الثلاث».

- ٣ -

الجسم

لا ريب أن هناك اجساماً مختلفة تشترك في أصل الجسميّة،
التي هي الجوهر الممتد في الجهات الثلاث، فالجسم بما هو
جسم قابل للانقسام في جهاتِه المفروضة، و له وحدة
اتصاليّة عند الحس؛ فهل هو متصل واحد في الحقيقة كما هو
عند الحس، او مجموعة أجزاء ذات فواصل على خلاف ما
عند الحس؟

قيل: إنه مؤلف من أجزاء لا تتجزأ، لا خارجاً و لا وهماً و
لا عقلاً، و إنما تقبل الإشارة الحسيّة، و هي متناهية، ذوات
فواصل في الجسم، تمر الآلة القطاعة من مواضع الفصل؛ و

نُسب إلى جمهور المتكلمين.

و يردّه أنّ ما ادّعى من الأجزاء التي لا تتجزأ، إنّ لم تكن ذوات حجم، امتنع أن يتحقّق من اجتماعها جسم ذو حجم بالضرورة، وإن كانت ذوات حجم، لزمها الانقسام الوهمي والعقلي بالضرورة، وإن فرض عدم انقسامها الخارجيّ لإنهاية صغرها.

والحق أنّ الجسم، الذي هو جوهر ذوات اتصالٍ يُمكن أن يفرض فيه الامتدادات الثلاث، ثابت لا ريب فيه؛ لكن مصداقه الأجزاء الأوليّة التي يحدث فيها الامتداد الجرمي و إليها تتجزأ الأجسام النوعيّة، دون غيرها.

مركز تحقيقات كميّات علوم إسلاميّة

- ٤ -

اثبات المادة الاولى و الصورة الجسميّة

إنّ الجسم من حيث هو جسم - ونعني به ما يحدث فيه الامتداد الجرمي أولاً وبالذات - أمر «بالفعل»، و من حيث ما يمكن أن يلحق به شيء من الصور النوعيّة و لواحقها أمر «بالقوة» و حيثيّة الفعل غير حيثيّة القوّة، لأنّ الفعل متقوم بالوجدان و

القوة مقومة بالفقدان؛ ففيه جوهر هو قوة الصور الجسمانية، بحيث إنه ليس له من الفعلية الفعلية أنه قوة محضة، وهذا نحو وجودها، والجسمانية التي بها الفعلية صورة مقومة لها؛ فتبين أن الجسم مؤلف من مادة و صورة جسمانية؛ والمجموع المركب منهما هو الجسم.

تتمة

فهذه هي المادة الشائعة في الموجودات الجسمانية جميعاً، وتسمى المادة الأولى والهيولي الأولى. ثم هي مع الصورة الجسمانية مادة قابلة للصورة النوعية اللاحقة، وتسمى المادة الثانية.

- ٥ -

اثبات الصور النوعية

الأجسام الموجودة في الخارج تختلف اختلافاً بيناً من حيث الأفعال والآثار، وهذه الأفعال لها مبدأ جوهرى لا محالة؛ وليس هو المادة الأولى، لأن شأنها القبول والانفعال دون الفعل؛

و لا الجسميّة المشتركة ، لأنّها واحدةٌ مشتركةٌ و هذه الأفعال كثيرةٌ مختلفةٌ ، فلها مبادئٌ مختلفةٌ ؛ و لو كانت هذه المبادئ اعراضاً مختلفةً و جَبَّ إنتهاؤها إلى جواهرٍ مختلفةٍ ، و ليست هي الجسميّة لما سمعت من اشتراكها بين الجميع ؛ فهي جواهرٌ متنوعةٌ تتنوعُ بها الأجسامُ ، تسمّى «الصور النوعيّة».

تتمّة

أولُ ما تتنوعُ الجواهرُ الماديّةُ ، بعدَ الجسميّةِ المشتركةِ ، إنّما هو بالصورِ النوعيّةِ التي تتكوّنُ بها العناصرُ ؛ ثم العناصرُ موادُّ لصورٍ أخرى تلحقُ بها. و كان القدماءُ من علماءِ الطبيعةِ يعدّونَ العناصرَ أربعاً ، و أخذَ الإلهيونَ ذلكَ أصلاً موضوعاً ، و قد أنّهاها الباحثونَ أخيراً إلى ما يقربُ من مائةٍ و يضعُ عنصرٍ.

- ٦ -

تلازم المادة و الصورة

المادةُ الأولى و الصورةُ متلازمتانِ لا تنفكُ احدهما عن الأخرى.

أما أنَّ المادَّة لا تتعرَّى عن الصورة، فلأنَّ المادَّة الأولى حقيقتها أنَّها بالقوَّة من جميع الجهات، فلا تُوجد الا متقومةً بفعليَّة جوهرية متحدة بها، اذ لا تحقِّق لموجودٍ الا بفعليَّة، و الجوهرُ الفعليُّ الذي هذا شأنه هو الصورة؛ فاذن المطلوبُ ثابتٌ.

و أما أن الصوَر التي من شأنها أن تُقارن المادَّة لا تتجرَّد عنها، فلأنَّ شيئاً من الأنواع التي ينالها الحسُّ و التجربة لا يخلو من قوَّة التغيُّر و امكان الانفعال، و هذا أصلُ موضوع مأخوذ من العلوم الطبيعيَّة، و ما فيه القوَّة و الامكان لا يخلو من مادَّة؛ فاذن المطلوبُ ثابتٌ.

مركز تحقيقات كويتية للدراسات والبحوث

- ٧ -

النفس والعقل موجودان

أما النفس، و هي الجوهرُ المجرَّد من المادَّة ذاتاً، المتعلقُ بها فعلاً، فلما نجدُ في النفوس الانسانية من خاصَّة العلم و سيأتي أنَّ الصوَر العلميَّة مجرَّدة من المادَّة، موجودة للعالم، حاضرة عنده، و لو لا تجرَّد العالم بتزهِيه عن القوَّة و محوضته في

الفعليّة، لم يكن معنىً لحضور شيءٍ عنده؛ فالنفس الانسانيّة العاقلة مجردة من المادّة؛ وهي جوهرٌ، لكونها صورةً لنوعٍ جوهريّ، و صورةً للجوهرِ جوهرٍ.

وأما العقلُ، فلانّ النفس في مرتبة العقلِ الهيولانيّ أمرٌ بالقوّة بالنسبة إلى الصّورِ المعقولة لها، فالذي يفيضُ عليها الفعليّة فيها يمتنع أن يكونَ نفسها وهي بالقوّة، ولا أيُّ أمرٍ ماديّ مفروضٍ، فمفيضُها جوهرٌ مجردٌ منزّه عن القوّة والامكانِ، وهو العقلُ.



الكم وانقساماته

الكمُ عرضٌ يقبلُ القسمة الوهميّة بالذات. وقد قسّموه قسمةً أوّليّةً إلى المتصلِّ والمنفصلِ.

و المتصلُّ ما يُمكنُ أن يفرضَ فيه أجزاءً بينها حدٌّ مشتركٌ؛ والحدُّ المشتركُ ما إن اعتبرَ بدايةً لأحدِ الجزئين أمكنَ أن يعتبرَ بدايةً للآخر، وإن اعتبرَ نهايةً لأحدهما أمكنَ أن يعتبرَ نهايةً للآخر، كالنقطة بينَ جزئيّ الخطِّ؛ والخطُّ بينَ جزئيّ السطحِ؛

و السطح بين جزئي الجسم التعليمي؛ و الآن بين جزئي الزمان.
و المنفصل ما كان بخلافه؛ كالخمسة مثلاً، فإنها إن قُسمت
إلى ثلاثة و اثنين لم يوجد فيها حدٌ مشتركٌ، و إلا فإن كان واحداً
منها عادت الخمسة أربعة، و إن كان واحداً من خارج عادت
سته، هذا خلف.

الثاني، اعني المنفصل، هو العدد الحاصل من تكرّر الواحد،
و إن كان الواحد نفسه ليس بعدد، لعدم صدق حد الكم عليه؛ و
قد عدوا كل واحد من مراتب العدد نوعاً على جده، لأختلاف
الخواص.

و الأول؛ أعني المتصل، ينقسم الى: قار، و غير قار.
و القار: ما لأجزائه المفروضة اجتماع في الوجود؛ كالخط
مثلاً.

و غير القار بخلافه، و هو الزمان؛ فإن كل جزء منه
مفروض لا يوجد إلا و قد انصرم السابق عليه و لما يوجد
الجزء اللاحق.

و المتصل القار على ثلاثة أقسام: جسم تعليمي، و هو
الكمية السارية في الجهات الثلاث من الجسم الطبيعي

المنقسمة فيها؛ و سطح، و هو نهاية الجسم التعليمي
المنقسمة في جهتين؛ و خطاً، و هو نهاية السطح المنقسمة
في جهة واحدة.

- ٩ -

الكيف و انقساماته

و هو «عرض لا يقبل القسمة و لا النسبة لذاته». و قد قسّموه
بالقسمة الأولى إلى أربعة أقسام:
أحدها: الكيفيات النفسانية؛ كالعلم، و الإرادة، و الجبن، و
الشجاعة، و اليأس، و الرجاء.
و ثانيها: الكيفيات المختصة بالكميات؛ كالاستقامة،
و الإنحناء، و الشكل، مما يختص بالكم المتصل؛ و كالزوجة
و الفردية في الأعداد، مما يختص بالكم المنفصل.
و ثالثها: الكيفيات الاستعدادية؛ و تسمى أيضاً القوة و
اللاقوة، كالإستعداد الشديد نحو الإنفعال، كاللين؛ و الإستعداد
الشديد نحو اللانفعال، كالصلابة.
و رابعها: الكيفيات المحسوسة بالحواس الخمس الظاهرة.

- ١٠ -

المقولات النسبية

و هي: الأَيْنُ، وَ متى، و الوضعُ، و الجِدَّةُ، و الإضافةُ، و الفعلُ، و الانفعالُ.

أما الأَيْنُ: فهو هيئةٌ حاصلَةٌ من نسبةِ الشيءِ إلى المكانِ.
 و أما متى: فهو هيئةٌ حاصلَةٌ من نسبةِ الشيءِ إلى الزَّمانِ؛
 و كونهِ فيهِ أعمُّ من كونهِ في نفسِ الزمانِ، كالحركاتِ؛ او في
 طرفيهِ، و هو الآنُ، كالموجوداتِ الآنيةِ الوجودِ، من الاتصالِ
 و الانفصالِ و المماسَّةِ و نحوها.
 و أما الوضعُ: فهو هيئةٌ حاصلَةٌ من نسبةِ أجزاءِ الشيءِ
 بعضها إلى بعضِ، و المجموعِ إلى الخارجِ؛ كالقيامِ الذي هو
 هيئةٌ حاصلَةٌ للإنسانِ من نسبةِ خاصةٍ بينَ أعضائهِ نفسها، و
 بينها و بينَ الخارجِ، من كونِ رأسِهِ إلى فوقِ و قَدَمَيْهِ إلى
 تحتِ.

و أما الجِدَّةُ و يُقالُ له: الملكُ: فهو هيئةٌ حاصلَةٌ من إحاطةِ
 شيءٍ بشيءٍ، بحيثُ ينتقلُ المحيطُ بانتقالِ المُحاطِ؛ سواءً كانتِ
 الإحاطةُ إحاطةً تامَّةً، كالشَّجَلِيبِ؛ او إحاطةً ناقصةً،

كالتقمُّصِ و التَّنْعَلِ .

و أما الإضافة : فهي هيئةٌ حاصلَةٌ من تكررِ النسبةِ بينَ شيئينِ ، فإنَّ مجردَ النسبةِ لا يوجبُ إضافةً مقوليَّةً ، و إنما تُفيدُها نسبةُ الشيءِ الملحوظِ من حيثُ إنَّهُ منتسبٌ إلى شيءٍ ، هو منتسبٌ إليه لهذا المنتسبِ ؛ كالأبِ المنسوبِ ، من حيثُ إنَّهُ أبٌ لهذا الابنِ ، اليه من حيثُ إنَّهُ ابنٌ له .

و أما الفعلُ : فهو الهيئةُ الحاصلةُ من تأثيرِ المؤثرِ ، مادامَ يؤثرُ ؛ كالهيئةُ الحاصلةُ من تسخينِ المسخنِ ، مادامَ يُسخنُ .

و أما الانفعالُ : فهو الهيئةُ الحاصلةُ من تأثرِ المتأثرِ مادامَ يتأثرُ ؛ كالهيئةُ الحاصلةُ من تسخينِ المتسخنِ مادامَ يتسخنُ . و اعتبارُ التدرُّجِ في تعريفِ الفعلِ و الانفعالِ لاخراجِ الفعلِ و الانفعالِ الا بداعيَّينِ ، كفعلِ الواجبِ ، تعالى ، بإخراجِ العقلِ المجردِ من العدمِ إلى الوجودِ ، و انفعالِ العقلِ بخروجهِ من العدمِ إلى الوجودِ بمجردِ امكانِهِ الذاتِيّ .



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

المرحلة السابعة

في العلة والمعلول



مركز تحقيقات كميونير علوم اسلامي

اثبات العلية و المعلولية

قد تقدم أن الماهية في ذاتها ممكنة تستوي نسبتها إلى الوجود والعدم؛ و أنها في رجحان أحد الجانبين محتاجة إلى غيرها؛ و عرفت أن القول بحاجتها في رجحان عديمها إلى غيرها نوع تجوز، و إنما الحاجة في الوجود، فلو جودها توقف على غيرها

و هذا التوقف لا محالة على وجود الغير، فإن المعدوم من حيث هو معدوم لا شيئية له؛ فهذا الموجود المتوقف عليه في الجملة هو الذي يُسميه «علة»، و الماهية المتوقفة عليه في وجودها معلولتها.

- ٢ -

انقسامات العلة

العلة التامة والعلة الناقصة

تنقسم العلة إلى تامة وناقصة، فإنها إما أن تشتمل على جميع ما يتوقف عليه وجود المعلول، بحيث لا يبقى للمعلول معها إلا أن يوجد، وهي «العلة التامة»؛ وإما أن تشتمل على البعض دون الجميع، وهي «العلة الناقصة»؛ وتفرقان من حيث إن العلة التامة يلزم من وجودها وجود المعلول، ومن عدمها عدمه؛ والعلة الناقصة لا يلزم من وجودها وجود المعلول، و لكن يلزم من عدمها عدمه.

مركز بحوث وتطوير علوم سودي

العلة الغريبة والعلة البعيدة

وتنقسم أيضاً إلى قريبة وبعيدة؛ والقريبة: ما لا واسطة بينها وبين معلولها؛ والبعيدة بخلافها، كعلة العلة.

العلة داخلية والعلة الخارجية

وتنقسم العلة إلى داخلية وخارجية؛ والعلل الداخلية - وتسمى أيضاً «علل القوام» - هي المادة والصورة المقومتان

للمعلول؛ و العللُ الخارجيّة - و تسمى أيضاً «عللُ الوجود» - هي الفاعلُ و الغايَةُ ، و ربّما سُمّي الفاعلُ «ما به الوجود» ، و الغايَةُ «مالأجله الوجود».

العلة الحقيقية والعلة المعدّة

و تنقسمُ العلةُ إلى العللِ الحقيقيّة و المعدّات؛ و في تسمية المعدّاتِ عللاً تجوّزُ، فليست عللاً حقيقيّةً، و إنما هي مقرّباتٌ تُقرّبُ المادّة إلى افاضةِ الفاعلِ؛ كورودِ المتحرّك في كلّ حدٍّ من حدودِ المسافة، فإنّه يقرّبه إلى الورودِ في حدٍّ يتلوه؛ و كانصرامِ القطعاتِ الزمانيّة، فإنّه يقرّبُ موضوعَ الحادثِ إلى فعليّةِ الوجود.

- ٣ -

وجوب وجود المعلول عند وجود العلة التامة،

و وجوب وجود العلة عند وجود المعلول

إذا كانتِ العلةُ التامةُ موجودةً، وَجَبَ وجودُ معلولها؛ وإلاّ جازَ عدمه مع وجودها، و لازمه تحقُّقُ عدمه المعلولِ لعدمِ العلةِ من دونِ علة.

و إذا كان المعلول موجوداً ، وَجَبَ وجودُ علتهِ ؛ وإلا جازَ
عدمها مع وجودِ المعلولِ ، وقد تقدّم أن العلةَ ، سواء كانت
تامةً أو ناقصةً ، يلزم من عدمها عدمُ المعلولِ .
و من هنا يظهرُ : أن المعلولَ لا ينفكُ وجوده عن وجودِ
علتهِ ، كما أن العلةَ التامةَ لا تنفكُ عن معلولها .
فلو كان المعلولُ زمانياً ، موجوداً في زمانٍ بعينه ، كانت
علتهُ موجودةً واجبةً في ذلك الزمانِ بعينه ؛ لأن توقُّفَ وجوده
على العلةِ في ذلك الزمانِ ، فترجيحُ العلةِ لوجوده وإفاضتها
له في ذلك الزمانِ ؛ ولو كانت العلةُ موجودةً في زمانٍ آخرَ
معدومةً في زمانٍ وجودِ المعلولِ ، والإفاضةُ قائمةٌ بوجودها ،
كانت مفيضةً للمعلولِ وهي معدومةٌ ، هذا محالٌ .

- ٤ -

قاعدةُ «الواحد»

الواحدُ لا يصدُرُ عنه إلا الواحدُ و ذلك : أن من الواجبِ أن
يكونَ بينَ العلةِ و معلولها سنجيةً ليستَ بينَ الواحدِ منها و
غيرِ الآخرِ ، وإلا جازَ كونُ كلِّ شيءٍ علةً لكلِّ شيءٍ وكلِّ

شيء معلولاً لكل شيء ، ففي العلة جهة مسانخة لمعلولها ، هي المخصصة لصدوره عنها؛ فلو صدرت عن العلة الواحدة ، وهي التي ليست لها في ذاتها إلا جهة واحدة ، معاليل كثيرة بما هي كثيرة متباينة غير راجعة إلى جهة واحدة بوجه من الوجوه ، لزمه تفرُّر جهات كثيرة في ذاتها ، وهي ذات جهة واحدة وهذا محال.

و يتبين بذلك : أن ما يصدُرُ عنه الكثير من حيث هو كثير ، فإن في ذاته جهة كثرة .

و يتبين أيضاً : أن العللَ الكثيرة لا تتواردُ على معلول واحد .



مركز تحقيقات كويت - ٥٠٠٠٠٠

استحالة الدور و التسلسل في العلل

أما استحالة الدور - وهو توقُّف وجود الشيء على ما يتوقف عليه وجوده؛ إما بلا واسطة؛ وهو الدور المصريح؛ و إما بواسطة أو أكثر ، وهو الدور المضمَّر - فلأنه يستلزم توقُّف وجود الشيء على نفسه ، و لازمه تقدُّم الشيء على نفسه بالوجود ، لتقدُّم وجود العلة على وجود المعلول بالضرورة.

و أما استحالة التسلسل - وهو ترتب العلي لا إلى نهاية -
 فمن أسد البراهين عليها ما أقامه الشيخ في إلهيات الشفاء؛ و
 محصله: أنا إذا فرضنا معلولاً، و علة، و علة علية، و أخذنا
 هذه الجملة، وجدنا كلاً من الثلاثة ذا حكم ضروري يختص
 به؛ فالمعلول المفروض، معلول فقط؛ و علة، علة لما بعدها
 معلولة لما قبلها؛ و علة العلة، علة فقط غير معلولة؛ فكان
 ما هو معلول فقط طرفاً، و ما هو علة فقط طرفاً آخر، و كان
 ما هو علة و معلول معاً وسطاً بين طرفين؛ ثم إذا فرضنا
 الجملة أربعة مترتبة، كان للطرفين ما تقدم من حكم الطرفين،
 و كان الاثنان الواقعان بين الطرفين مشتركين في حكم الوسط - و
 هو أن لهما العلية و المعلولية معاً بالتوسط بين طرفين - . ثم
 كلما زدنا في عدد الجملة إلى ما لانهاية له كان الأمر جارياً
 على مجرى واحد، و كان مجموع ما بين الطرفين - و هي العدة
 التي كل واحد من آحادها علة و معلول - وسطاً له حكمه.
 فلو فرضنا سلسلة من العلي مترتبة إلى غير النهاية، كان ما
 وراء المعلول الأخير من الجملة غير المتناهية وسطاً لا طرف
 له؛ و هو محال.

و هذا البرهان يجري في كل سلسلة مترتبة من العليل التي لا تفارق وجودها وجود المعلول، سواء كانت تامة او ناقصة، دون العليل المعدة.

- ٦ -

العلة الفاعلية و أقسامها

العلة الفاعلية، و هي التي تُفيض وجود المعلول و تفعله، على سبعة أقسام:

أحدها: الفاعل بالطبع، و هو الذي لا علم بفعليه، مع كون الفعل ملائماً لطبعه؛ كالنفس في مرتبة القوى البدنية الطبيعية، تفعل أفعالها بالطبع.

الثاني: الفاعل بالقسر، و هو الذي لا علم له بفعليه، و لا فعله ملائم لطبعه؛ كالنفس في مرتبة القوى عند المرض، فإن الأفعال تنحرف فيه عن مجرى الصحة لعوامل قاسرة.

الثالث: الفاعل بالجبر، و هو ما له علم بفعليه، و ليس بإرادته؛ كالإنسان يُكره على فعل ما لا يُريده.

الرابع: الفاعل بالرضا، و هو الذي له إرادة، و علمه

التفصيليُّ بالفعلِ عينُ الفعلِ ، و ليس له قبلَ الفعلِ إلاَّ علمٌ إجماليُّ به بعلميه بذاته؛ كالإنسانِ يفعلُ الصورَ الخياليَّةَ ، و علمه التفصيليُّ بها عينها ، وله قبلها علمٌ إجماليُّ بها بعلميه بذاته؛ وكفا عليَّة الواجبِ للأشياءِ عندَ الاشرافيينَ.

الخامسُ : الفاعلُ بالقصدِ ، و هو الذى له إرادةٌ و علمٌ بفعله قبلَ الفعلِ ، بداع زائدٍ؛ كالإنسانِ فى أفعاليه الاختياريةِ.

السادسُ : الفاعلُ بالعنايةِ ، و هو الذى له إرادةٌ و علمٌ سابقٌ على الفعلِ زائدٌ على ذاتِ الفاعلِ ، نفسُ الصورةِ العلميَّةِ منشأً لصدورِ الفعلِ ، من غيرِ داعٍ زائدٍ؛ كالإنسانِ الواقعِ على جذعِ عالٍ ، فانه بمجردِ توهّمِ السقوطِ يسقطُ على الأرضِ؛ و كالواجبِ فى إيجادِهِ على قولِ المشائينَ.

السابعُ : الفاعلُ بالتجلى ، و هو الذى يفعلُ الفعلَ ، و له علمٌ سابقٌ تفصيليُّ به هو عينُ علميه الاجماليِّ بذاته؛ كالنفسِ الانسانيَّةِ المجردةِ فانها لما كانتِ الصورةُ الأخيرةُ لنوعِها ، كانتِ على بساطتها هى المبدأُ لجميعِ كمالاتِها و آثارها الواجدةِ لها فى ذاتِها، و علمها الحضورىُّ بذاتها علمٌ بتفاصيلِ كمالاتِها، و إن لم يتميَّز بعضها من بعضٍ؛ و كالواجبِ ، تعالى ، بناءً على ما سيجىءُ ،

من أن له تعالى علماً إجمالياً في عين الكشف التفصيلي.

- ٧ -

العلة الغائية

العلة الغائية هي الكمال الأخير الذي يتوجه إليه الفاعل في فعله. فان كان لعلم الفاعل دخل في فاعليته، كانت الغاية مرادة للفاعل في فعله؛ و إن شئت فقل: كان الفعل مراداً له لأجلها، ولهذا قيل: إن الغاية متقدمة على الفعل تصوراً، و متأخرة عنه وجوداً.

و إن لم يكن للعلم دخل في فاعلية الفاعل، كانت الغاية ما ينتهي إليه الفعل؛ و ذلك: أن لكمال الشيء نسبة ثابتة إليه، فهو مقتضى لكماله؛ و منعه من مقتضاه دائماً او في أكثر أوقات وجوده، قسر دائمى او أكثرى، ينافى العناية الإلهية بإيصال كل ممكن إلى كماله الذى أودع فيه استدعاؤه؛ فلكل شيء غاية هي كماله الأخير الذى يقتضيه؛ و أما القسر الأقلى، فهو شر قليل، يتداركه ما بحذائه من الخير الكثير، و إنما يقع فيما يقع في نشأة المادة بمزاحمة الأسباب المختلفة.

- ٨ -

العلة الصورية و المادية

أما العلةُ الصوريَّةُ : فهي الصورةُ ، بمعنى ما به الشيءُ هو هو بالفعل ، بالنسبةِ إلى النوعِ المركَّبِ منها و من المادَّةِ ، فإنَّ لوجودِ النوعِ توقُّفاً عليها بالضرورةِ ، و اما بالنسبةِ الى المادَّةِ ، فهي صورةٌ و شريكَةُ العلةِ الفاعليَّةِ .

و أما العلةُ الماديَّةُ ؛ فهي المادَّةُ ، بالنسبةِ إلى النوعِ المركَّبِ منها و من الصورةِ ؛ فإنَّ لوجودِ النوعِ توقُّفاً عليها بالضرورةِ ؛ و أما بالنسبةِ إلى الصورةِ فهي مادةٌ قابلةٌ معلولةٌ لها.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

المرحلة الثامنة

في انقسام الموجود

الى

الواحد والكثير

مركز تنمية وتطوير علوم إلكترونية

- ١ -

معنى الواحد والكثير

الحقُّ أنَّ مفهومَي الوحدةِ والكثرةِ من المفاهيمِ العامّةِ التي
تنتقشُ في النفسِ انتقاشاً أولياً ، كمفهومِ الوجودِ و مفهومِ
الامكانِ و نظائِرهما ، و لذا كان تعريفهما بأنَّ «الواحدَ ما لا
ينقسمُ من حيثُ إنّه لا ينقسمُ» و «الكثيرُ ما ينقسمُ من حيثُ إنّه
ينقسمُ» تعريفاً لفظياً .

تنبيهٌ

الوحدةُ تساوقُ الوجودَ مصداقاً ، كما أنّها تباينهُ مفهوماً؛ فكلُّ
موجودٍ ، فهو من حيثُ إنّه موجودٌ؛ واحداً؛ كما أنّ كلّ واحدٍ ،
فهو من حيثُ إنّه واحدٌ ، موجودٌ .

- ٢ -

اقسام الواحد

الواحدُ إمّا حقيقىً ، و إمّا غير حقيقىً . والحقيقىُّ : ما اتصفَ بالوحدةِ بنفسه ، من غيرِ واسطةٍ فى العروضِ ، كالانسانِ الواحدِ ؛ و غيرُ الحقيقىُّ بخلافه ، كالانسانِ و الفرسِ المتحدّين فى الحيوانيةِ .

و الواحدُ الحقيقىُّ : إمّا ذاتٌ متصفّةٌ بالوحدةِ ، و إمّا ذاتٌ هى نفسُ الوحدةِ ؛ الثانى هى الوحدةُ الحقّةُ ، كوحدةِ الصرْفِ من كلِّ شىءٍ ، و اذا كانت عينَ الذاتِ ، فالواحدُ و الوحدةُ فيه شىءٌ واحدٌ ؛ و الأوّلُ هو الواحدُ غيرُ الحقِّ ، كالانسانِ الواحدِ .

و الواحدُ بالوحدةِ غيرِ الحقّةِ : إمّا واحدٌ بالخصوصِ ، و إمّا واحدٌ بالعمومِ ؛ و الأوّلُ هو الواحدُ بالعددِ ، و هو الذى يفعلُ بتكرّره العددَ ؛ والثانى كالنوعِ الواحدِ و الجنسِ الواحدِ .

و الواحدُ غيرُ الحقيقىُّ : ما اتصفَ بالوحدةِ بعرضِ غيره ، بأن يتحدَّ نوعٌ اتحدَ مع واحدٍ حقيقىٍّ ؛ كزيدٍ و عمرو ، فانهما واحدٌ فى الانسانِ ؛ و الانسانِ و الفرسِ ، فانهما واحدٌ فى الحيوانِ . و تختلفُ أسماءُ الواحدِ غيرِ الحقيقىِّ باختلافِ جهةِ الوحدةِ

بالعرض؛ فالوحدة في معنى النوع ، تُستعمل تماثلاً ، و في معنى
الجنس ، تجانساً؛ و في الكيف ، تشابهاً؛ و في الكلم ، تساوياً؛
و في الوضع ، توازياً؛ و في النسبة ، تناسباً.



مركز تحقيقات كالمبيوتر علوم اسلامی

المرحلة التاسعة

في السبق واللحوق

و
القدم والحدوث
مركز بحوث وتطوير علوم إلكترونية

معنى السبق و اللحق واقسامهما و المعية

إن من عوارض الموجود بما هو موجود: «السبق» و «اللحق»؛ و ذلك أنه ربما كان لشيئين، بما هما موجودان، نسبة مشتركة إلى مبدء وجودي، لكن لأحدهما منها ما ليس للأخر؛ كنسبة الاثنين و الثلاثة إلى الواحد، لكنَّ الاثنين أقرب إليه، فيسَمَّى سابقاً و متقدماً، و تُسَمَّى الثلاثة لاحقاً و متأخرة. و ربما كانت النسبة المشتركة من غير تفاوت بين المنتسبين، فتسَمَّى حالهما بالنسبة إليه «معية» و هما معانٍ. و قد عدَّوا للسبق و اللحق أقساماً، عثروا عليها بالاستقراء.

- ١- منها: السبقُ الزمانيُّ، وهو السبقُ الذي لا يجمع فيه السابقُ اللاحقَ، كتقدُّم أجزاءِ الزمانِ بعضها على بعضٍ، كالأمس على اليومِ، وتقدُّم الحوادثِ الواقعةِ في الزمانِ السابقِ على الواقعةِ في الزمانِ اللاحقِ؛ ويقابلهُ اللحقُ الزمانيُّ.
- ٢- ومنها: السبقُ بالطبعِ، وهو تقدُّمُ العلةِ الناقصةِ على المعلولِ، كتقدمِ الاثنينِ على الثلاثةِ.
- ٣- ومنها: السبقُ بالعليةِ، وهو تقدُّمُ العلةِ التامةِ على المعلولِ.

٤- ومنها: السبقُ بالماهيةِ، ويسمى أيضاً التقدُّمُ بالتجوهرِ، وهو تقدُّمُ عليِّ القوامِ على معلولها، كتقدُّمِ أجزاءِ الماهيةِ النوعيةِ على النوعِ؛ وعُدَّ منه تقدُّمُ الماهيةِ على لوازمها، كتقدُّمِ الأربعةِ على الزوجيةِ؛ ويقابلهُ اللحقُ والتأخُّرُ بالماهيةِ والتجوهرِ.

وتسمى هذه الأقسامُ الثلاثةُ، أعني؛ ما بالطبعِ، وما بالعليةِ، وما بالتجوهرِ، سبقاً ولاحقاً بالذاتِ.

٥- ومنها: السبقُ والتقدمُ بالرتبةِ، أعمُّ من أن يكونَ الترتيبُ بحسبِ الطبعِ، أو بحسبِ الوضعِ والاعتبارِ؛ فالأوَّلُ:

كالأجناس و الأنواع المترتبة ، فانك إن ابتدأت آخذاً من جنس الأجناس ، كان سابقاً متقدماً على ما دونه ، ثم الذي يليه ، و هكذا حتى ينتهي إلى النوع الأخير؛ و إن ابتدأت آخذاً من النوع الأخير ، كان الأمر في التقدّم والتأخّر بالعكس.

والثاني: كالامام و المأموم ، فانك إن اعتبرت المبدأ هو المحراب ، كان الامام هو السابق على من يليه من المأمومين ، ثم من يليه على من يليه؛ و ان اعتبرت المبدأ هو الباب ، كان أمر السبق و اللحق بالعكس.

و يقابل السبق و التقدّم بالرتبة ، اللحق و التأخّر بالرتبة.

مركز تقيت ٢ - علوم و رسد

ملاك السبق في أقسامه

ملاك السبق هو الأمر المشترك فيه بين المتقدم و المتأخّر ، الذي فيه التقدّم.

ملاك السبق في السبق الزماني هو النسبة إلى الزمان ، سواء في ذلك نفس الزمان و الأمر الزماني؛ و في السبق بالطبع هو النسبة إلى الوجود؛

و في السبقِ بالعليةِ هو الوجوبُ ،
و في السبقِ بالماهيةِ والتجوهرِ هو تقرُّرُ الماهيةِ ؛
و في السبقِ بالرتبةِ النسبةُ الى مبدءٍ محدودٍ ، كالمحرابِ او
البابِ في الرتبةِ الحسيةِ ، و كالجنسِ العالى او النوعِ الأخيرِ في
الرتبةِ العقليةِ .

- ٣ -

القدمُ و الحدوثُ و اقسامهما

مفهومُ الحدوثِ : مسبوقةُ الوجودِ بالعدمِ ، و مفهومُ القدمِ : عدمُ
مسبوقةِ بالعدمِ .
فمن الحدوثِ : الحدوثُ الزمانى ، وهو مسبوقةُ وجودِ
الشيءِ بالعدمِ الزمانى ، كـ مسبوقةُ اليومِ بالعدمِ فى أمسِ ،
و مسبوقةُ حوادثِ اليومِ بالعدمِ فى أمسِ ، و يقابلهُ القدمُ
الزمانى ، و هو عدمُ مسبوقةِ الشيءِ بالعدمِ الزمانى ، كـ مطلقِ
الزمانِ الذى لا يتقدمُه زمانٌ و لا زمانى ، و إلا ثبَّتَ الزمانُ من
حيث انضى ، هذا خلفُ .
و من الحدوثِ : الحدوثُ الذاتى ، وهو مسبوقةُ وجودِ

الشيء بالعدم في ذاته ، كجميع الموجودات الممكنة ، التي لها الوجود بعلة خارجية من ذاتها ، و ليس لها في ماهيتها و حد ذاتها إلا العدم .

فان قلت : الماهية ليس لها في حد ذاتها إلا الامكان ، و لازمة تساوي نسبتها إلى الوجود والعدم و خلو الذات عن الوجود والعدم جميعاً ، دون التلبس بالعدم ، كما قيل .

قلت : الماهية و إن كانت في ذاتها خالية عن الوجود والعدم ، مفترقة في تلبسها بأحدهما إلى مرجح ؛ لكن عدم مرجح الوجود و علة كاف في كونها معدومة ؛ و بعبارة أخرى : خلوها في حد ذاتها عن الوجود و العدم و سلتهما عنها إنما هو بحسب الحمل الأولي وهو لا ينافي اتصافها بالعدم حينئذ بحسب الحمل الشائع .

و يقابل الحدوث بهذا المعنى القدم الذاتي ، و هو عدم مسبوقية الشيء بالعدم في حد ذاته ؛ و إنما يكون فيما كانت الذات عين حقيقة الوجود الطارد للعدم بذاته ، وهو الوجود الواجب الذي « ماهيته إنته » .

المرحلة العاشرة

في القوّه والفعل



مركز تحقيقات كليات علوم إسلامي

- ١ -

معنى القوّة والفعل

وجودُ الشيءِ في الأعيانِ ، بحيثُ يترتبُ عليه آثارُهُ المطلوبةُ منه ، يسمّى «فِعْلاً» و يقالُ: إنَّ وجودَهُ بالفعلِ ؛ وإمكانُهُ الذي قبلَ تحقيقِهِ يسمّى «قوَّةً» ، و يقالُ: إنَّ وجودَهُ بالقوّةِ بعدُ ؛ وذلكَ كالماءِ يمكنُ أن يتبدّلَ هواءً فأنهُ مادامَ ماءً ماءً بالفعلِ و هواءً بالقوّةِ ، فإذا تبدّلَ هواءً صارَ هواءً بالفعلِ و بطلتِ القوّةُ ؛ فمن الوجودِ: ما هو بالفعلِ ، و منه: ما هو بالقوّةِ.

- ٢ -

كلُّ حادثٍ زمانيٍّ مسبوقٌ بقوةِ الوجودِ

كلُّ حادثٍ زمانيٍّ فأنه مسبوقٌ بقوةِ الوجودِ، لأنّه قبلَ تحقُّقِ وجودِهِ يجبُ أن يكونَ ممكناً الوجودِ، يجوزُ أن يتصفَ بالوجودِ كما يجوزُ أن لا يوجدَ، إذ لو كان ممتنعَ الوجودِ استحالَ تحقُّقُهُ؛ كما أنه لو كانَ واجباً لم يتخلفَ عن الوجودِ، لكنّه ربما لم يوجدَ.

و هذا الامكانُ أمرٌ خارجيٌّ، لا معنويٌّ عقليٌّ اعتباريٌّ لاحقٌ بماهيّةِ الشيءِ، لأنّه يتصفُ بالشّدّةِ والضعفِ، والقربِ والبعدِ، فالنطفةُ التي فيها إمكانُ أن يصيرَ إنساناً أقربُ إلى الانسانيّةِ من الغذاءِ الذي يتبدّلُ نطفةً، والامكانُ فيها أشدُّ منه فيه.

و إذ كانَ هذا الامكانُ أمراً موجوداً في الخارجِ فليسَ جوهرأً قائماً بذاتِهِ، وهو ظاهرٌ؛ بل هو عرضٌ قائمٌ بشيءٍ آخر؛ فلنسمّهُ «قوّةً»، ولنسمّ موضوعه «مادّةً»؛ فاذن لكلِّ حادثٍ زمانيٍّ مادّةٌ سابقةٌ عليه تحملُ قوّةً وجودِهِ.

و يجبُ أن تكونَ المادّةُ غيرَ آبيةٍ عن الفعليةِ التي تحملُ

إمكانها ، فهي في ذاتها قوّة فعلية التي فيها إمكانها ، إذ لو كانت ذات فعلية في نفسها لأبث عن قبول فعلية أخرى ، بل هي جوهر فعلية وجوده أنه قوّة الأشياء ؛ و هي لكونها جوهرأ بالقوّة قائمة بفعلية أخرى ، إذا حدثت الفعلية التي فيها قوتها ، بطلت الفعلية الأولى وقامت مقامها الفعلية الحديثة ؛ كالماء إذا صار هواء ، بطلت الصورة المائية ، التي كانت تقوم المادة الحاملة لصورة الهواء ، وقامت الصورة الهوائية مقامها ، فتقومت بها المادة التي كانت تحمل إمكانها .

و مادة الفعلية الجديدة الحادثة و الفعلية السابقة الزائلة واحدة ، و إلا كانت حادثة بحدوث الفعلية الحادثة ، فاستلزم إمكاناً آخر و مادة أخرى ، وهكذا ، فكانت لحادث واحد مواد و إمكانات غير متناهية ، و هو محال ؛ و نظير الاشكال لازم فيما لو فرض للمادة حدوث زمني .

و قد تبين بما مرّ أيضاً أولاً : أن كلّ حادث زمني فله مادة تحمل قوّة وجوده .

و ثانياً : أن وجود الحوادث الزمانية لا ينفك عن تغيير في صورها إن كانت جواهر ، او في أحوالها إن كانت أعراضاً .

- ٣ -

تقسيم التغيّر

قد عرفت ، أنّ من لوازم خروج الشيء من القوّة إلى الفعل حصول التغيّر ، إمّا في ذاته ، أو في أحوال ذاته ، فاعلم: أنّ حصول التغيّر إمّا «دفعي» ، وإمّا «تدریجي» ؛ والثاني هو الحركة ، وهي نحو وجود تدریجي للشيء ، ينبغي أن يبحث عنها من هذه الجهة في الفلسفة الأولى.



تحديد الحركة

مركز بحوث فلسفة الإسلام

قد تبين : أنّ الحركة خروج الشيء من القوّة إلى الفعل تدریجاً ؛ وإن شئت فقل : هي تغيّر الشيء تدریجاً و التدریج معنى بديهی التصوّر باعانة الحس عليه.

و الحركة تتوقف في تحقيقها على امور ستّة :

- ١- المبدأ الذي منه الحركة .
- ٢- المنتهى الذي إليه الحركة .
- ٣- الموضوع الذي له الحركة ، وهو المتحرك .

- ٤- الفاعل الذي يوجد الحركة ، و هو المحرك .
 ٥- المسافة التي فيها الحركة .
 ٦- الزمان الذي ينطبق عليه الحركة نوعاً من الانطباق .

- ٥ -

موضوع الحركة

موضوع الحركة هو المتحرك الذي يتلبس بالحركة.

قد عرفت: أن الحركة: خروج الشيء من القوة إلى الفعل تدريجاً، و أن هذه القوة يجب أن تكون محمولة في أمرٍ جوهري قائمة به، و هذا الذي بالقوة كمال بالقوة للمادة متحد معها؛ فاذا تبدلت القوة فعلاً، كان الفعل متحداً مع المادة مكان القوة؛ فمادة الماء مثلاً هواءً بالقوة، و كذا الجسم الحامض حلوً بالقوة؛ فاذا تبدلت الماء هواءً، و الحموضة حلاوةً، كانت المادة التي في الماء هي المتلبسة بالهوائية، و الجسم الحامض هو المتلبس بالحلاوة؛ ففي كل حركة موضوع، تنعته الحركة و تجرى عليه.

و يجب أن يكون موضوع الحركة أمراً ثابتاً، تجرى و تتجدد

عليه الحركة، وإلا كان ما بالقوّة غير ما يخرج إلى الفعل، فلم تتحقّق الحركة التي هي خروج الشيء من القوّة إلى الفعل تدريجاً.

- ٦ -

فاعل الحركة

يجب أن يكون فاعل الحركة - وهو المحرك - غير المتحرك ، إذ لو كان المتحرك هو الذي يوجد الحركة في نفسه ، لزم أن يكون شيء واحد فاعلاً وقابلاً من جهة واحدة؛ وهو محال ، فإنّ حيثيّة «الفعل» هي حيثيّة «الوجدان» وحيثيّة «القبول» هي حيثيّة «الفقدان»؛ ولا معنى لكون شيء واحد واجداً وفاقداً من جهة واحدة.

و يجب أن يكون الفاعل القريب للحركة أمراً متغيراً متجدد الذات؛ إذ لو كان أمراً ثابت الذات من غير تغير و ميلان ، كان الصادر منه أمراً ثابتاً في نفسه ، فلم يتغيّر جزء من الحركة إلى غيره من الأجزاء ، لثابت علته من غير تغير في حالها ، فلم تكن الحركة حركة ، هذا خلف.

- ٧ -

مسافة الحركة

مسافة الحركة هي: «الوجود المتصل السيال الذى يجرى على الموضوع المتحرك» و ينتزع منه لا محالة مقولة من المقولات، لكن لا من حيث إنه متصل واحد متغير، فان لازمه وقوع التشكيك فى الماهية، وهو محال؛ بل من حيث إنه منقسم إلى أقسام آتية الوجود، كل قسم منه نوع من أنواع المقولة مبائن لغيره؛ كنمو الجسم مثلاً، فانه حركة منه فى الكم، يرد عليه فى كل آن من آتات الحركة نوع من أنواع الكم المتصل مبائن للنوع الذى ورد عليه فى الاين السابق و النوع الذى سيرد عليه فى اللاحق.

فمعنى حركة الشيء فى المقولة: أن يرد على الموضوع فى كل آن نوع من أنواع المقولة مبائن للنوع الذى يرد عليه فى آن غيره.

- ٨ -

المقولات التي تقع فيها الحركة

المشهورُ بينَ قدماءِ الفلاسفةِ: أنّ المقولاتِ التي تقعُ فيها الحركةُ أربعُ مقولاتٍ: الأينُ، والكيفُ، والكمُ، والوضعُ. أما الأينُ: فموقعُ الحركةِ فيه ظاهرٌ، كالحركاتِ المكانيةِ التي في الاجسامِ.

وأما الكيفُ: فموقعُ الحركةِ فيه، وخاصّةً في الكيفياتِ غيرِ الفعليةِ، كالكيفياتِ المختصةِ بالكمياتِ، كالاستواءِ و الاعوجاجِ و نحوهما، ظاهرٌ؛ فإنَّ الجسمَ المتحركَ في كَمِّهِ يتحركُ في الكيفياتِ القائمةِ بكمِّهِ.

وأما الكمُ: فالحركةُ فيه «تغيُّرُ الجسمِ في كَمِّهِ تغيُّراً متصلاً بنسبةٍ منتظمةٍ تدريجاً»، كالنموِّ الذي هو زيادةُ الجسمِ في حجمِهِ زيادةً متصلةً منتظمةً تدريجاً.

وأما الوضعُ: فالحركةُ فيه أيضاً ظاهرٌ، كحركةِ الكرةِ على محورِها، فانه تتبدّلُ بها نسبةُ النقاطِ المفروضةِ عليها إلى الخارجِ عنها، وهو تغيُّرٌ تدريجيٌّ في وضعِها.

قالوا: ولا تقعُ حركةٌ في باقي المقولاتِ، وهي الفعلُ، و

الانفعال، ومتى، و الاضافة، و الجدة، و الجوهر.
 أما الفعل والانفعال: فانه قد أخذ في مفهوميهما التدرج،
 فلا فرد آتى الوجود لهما، و وقوع الحركة فيهما يقتضى
 الانقسام إلى أقسام آتية الوجود، و ليس لهما ذلك.
 و كذا الكلام فى متى، فانه: «الهيئة الحاصلة من نسبة
 الشىء إلى الزمان»، فهى تدرجية تنافى وقوع الحركة فيها،
 المقتضية للانقسام إلى أقسام آتية الوجود.
 و أما الاضافة: فانها انتزاعية تابعة لطرفيها، فلا تستقل
 بشىء، كالحركة، و كذا الجدة، فان التغيير فيها تابع لتغيير
 موضوعها، كتغيير النعل او القدم عما كانتا عليه.
 و أما الجوهر: فوقوع الحركة فيه يستلزم تحقق الحركة من
 غير موضوع ثابت، و قد تقدم: أن تحقق الحركة موقوف
 على موضوع ثابت باق مادامت الحركة.

- ٩ -

تعقيب ما مر في الفصل السابق

ذهب صدر المتألهين (ره) إلى وقوع الحركة في مقولة الجوهر،
و استدلل عليه بأمور، أوضحها: أنّ وقوع الحركة في
المقولات الأربع العرضية يقضى بوقوعها في مقولة الجوهر،
لأنّ الأعراض تابعة للجواهر، مستندة إليها استناد الفعل إلى
فاعله، فالأفعال الجسمانية مستندة إلى الطبائع والصور
النوعية، وهي الأسباب القريبة لها؛ وقد تقدّم: أنّ السبب
القريب للحركة أمرٌ تدريجيٌّ كمثليها؛ فالطبائع والصور
النوعية في الأجسام المتحركة في الكم والكيف والأين و
الوضع متغيرة سيّالة الوجود كأعراضها؛ ولو لا ذلك لم يتحقّق
سببٌ لشيءٍ من هذه الحركات.

- ١٠ -

موضوع الحركة الجوهرية و فاعلها

قالوا: إنّ موضوع هذه الحركة هو المادّة المتحصّلة بصورة
ما من الصور المتعاقبة المتحدّة بالاتصال و السيلان، فوحدة

المادّة و شخصيّتها محفوظةً بصورةٍ ما من الصور المتبدلة؛ و صورةٌ ما و إن كانت مبهمّةً، لكنّ وحدتها محفوظةً بجوهرٍ مفارقٍ، هو الفاعل للمادّة، الحافظ لها و لوحدتها و شخصيتها بصورةٍ ما، فصورةٌ ما شريكةٌ العلة للمادّة؛ و المادّة المتحصّلة بها هي موضوع الحركة.

- ١١ -

الزمان

إنّا نجدُ الحوادث الواقعة تحت الحركة منقسمةً إلى قطعاتٍ، لا تجمُع قطعةٌ منها القطعة الأخرى في فعلية الوجود، لما أنّ فعلية وجود القطعة المفروضة ثانياً متوقفةً على زوال الوجود الفعلي للقطعة الأولى؛ ثم نجدُ القطعة الأولى المتوقف عليها منقسمةً في نفسها إلى قطعتين كذلك، لا تجمُع إحداهما الأخرى، و هكذا كلّما حصّلنا قطعةً قبلت القسمة إلى قطعتين كذلك، من دون أن تقف القسمة على حدّ.

و لا يتأتى هذا إلا بعروض امتدادٍ كمي على الحركة، تتقدّر به و تقبل الانقسام؛ و ليس هذا الامتداد نفس حقيقة الحركة،

لأنه امتدادٌ متعيّنٌ ، و ما في الحركة في نفسها امتدادٌ مبهمٌ ، نظيرُ
الامتدادِ المبهمِ الذي في الجسمِ الطبيعيِّ و تعينه الذي هو
الجسمُ التعليميُّ.

فهذا الامتدادُ ، الذي به تعيّنُ امتدادُ الحركة ، كمّ متصلٌ
عارضٌ للحركة؛ نظيرُ الجسمِ التعليميِّ ، الذي به تعيّنُ امتدادُ
الجسمِ الطبيعيِّ ، للجسمِ الطبيعيِّ ؛ إلا أن هذا الكمّ العارضُ
للحركة غيرُ قارٍ ولا يجمعُ بعضُ أجزائه المفروضة بعضاً ،
بخلافِ كميةِ الجسمِ التعليميِّ فإنها قارةٌ مجتمعَةٌ الأجزاء.

و هذا هو الزمانُ العارضُ للحركة و مقدارُها ، و كلُّ جزءٍ
منه ، من حيثُ إنّه متوقّفٌ عليه لأخراً ، متقدّمٌ بالنسبةِ إليه؛ و من
حيثُ إنّه متوقّفٌ ، متأخّرٌ بالنسبةِ إلى ما توقّفَ عليه. و الطرفُ
منه الحاصلُ بالقسمةِ هو «الآن».

و قد تبينَ بما تقدّمَ أنّ لكلِّ حركةٍ زماناً خاصاً بها هو مقدارُ
تلك الحركة؛ و قد أطبقَ الناسُ على تقديرِ عاقبةِ الحركاتِ و
تعيينِ النسبِ بينها بالزمانِ العامِّ ، الذي هو مقدارُ الحركةِ
اليوميّةِ ، لكونه معروفاً عندهم مشهوداً لهم كافّةً؛ و قد قسّموه
إلى: القرونِ ، و السنينِ ، و الشهورِ ، و الأسابيعِ ، و الايامِ ، و

الساعات ، و الدقائق ، و الثواني ، و غيرها ، لتقدير الحركات
بالتطبيق عليها.

و الزمان الذي له دخل في الحوادث الزمانية ، عند المثبتين
للحركة الجوهرية ، هو زمان الحركة الجوهرية.



مركز تحقيقات كليات العلوم الإسلامية

المرحلة الحادية عشر

في العلم والعالم والمعلوم



مركز بحوث الدراسات الإسلامية

تعريف العلم و اقسامه

حصول العلم لنا ضروري ، وكذلك مفهومه عندنا؛ و إنما نريد في هذا الفصل معرفة ما هو أظهر خواصه ، لنميز بها مصاديقه و خصوصياتها.

العلم الحصولي

فنعول: قد تقدّم في بحث الوجود الذهني: أن لنا علماً بالأمور الخارجية عنا في الجملة ، بمعنى أنها تحضّر لنا و تحضّر عندنا بماهياتها ، لا بوجوداتها الخارجية التي تترتب عليها الأثار ، فهذا قسم من العلم ، و يسمى «علماً حصولياً».

العلم الحضورى

و من العلم: علم الواحد منا بذاته ، التى يشير إليها بـ «أنا» ،
فانته لا يغفل عن نفسه فى حالٍ من الأحوال؛ سواء فى ذلك
الخلاء و الملاء ، و النوم و اليقظة ، و أية حالٍ أخرى.

و ليس ذلك بحضور ماهية ذاتنا عندنا حضوراً مفهوماً و
علماً حصولياً؛ لأن المفهوم الحاضر فى الذهن كيفما فرض لا
يأتى الصدق على كثيرين و إنما يتشخص بالوجود الخارجى ، و
هذا الذى نشاهده من أنفسنا و نعبر عنه بـ «أنا» أمر شخصى
لذاته لا يقبل الشركة ، و التشخص شأن الوجود ، فعلمنا بذواتنا
إنما هو بحضورها لنا بوجودها الخارجى الذى هو ملاك
الشخصية و ترتب الآثار؛ و هذا قسم آخر من العلم و يسمى
«العلم الحضورى».

و هذان قسمان ينقسم إليهما العلم قسمه حاصرة ، فان
حصول المعلوم للعالم: إما بماهيته ، او بوجوده؛ و الأول هو
العلم الحضورى ، و الثانى هو العلم الحضورى.

العلم عين المعلوم بالذات

ثمَّ أن كَوْنَ العلمِ حاصلًا لنا، معناه: حصولُ المعلومِ لنا، لأنَّ العلمَ عينُ المعلومِ بالذاتِ، إذ لا نعني بالعلمِ إلا حصولَ المعلومِ لنا، و حصولُ الشيءِ و حضوره ليس إلا وجوده، و وجوده نفسه.

تجرّد العلم

فحصولُ العلمِ للعالمِ من خواصِ العلمِ، لكن لا كلُّ حصولٍ كيف كان، بل حصولُ أمرٍ بالفعلِ فعليّةً محضةً لا قوّةً فيه لشيءٍ مطلقاً؛ فإننا نشاهدُ بالوجدانِ: أن المعلومَ من حيث هو معلومٌ - وقد مرَّ أنّه نفسُ العلمِ - لا يقوى على شيءٍ آخر، ولا يقبلُ التغيّرَ عمّا هو عليه؛ فهو حصولُ أمرٍ مجردٍ عن المادّةِ خالٍ من غواشيبي القوّة، ونسمي ذلك «حضوراً».

فحضورُ المعلومِ يستدعي كونه أمراً تاماً في فعليّته، من غير تعلُّقٍ بالمادّةِ و القوّةِ يوجبُ نقصه و عدمَ تمامه من حيث كمالاته التي بالقوّة.

تجرّد العالم

مقتضى حضور المعلوم: أن يكون العالم الذى يحصل له العلم أمراً فعلياً تاماً الفعلية، غير ناقص من جهة التعلق بالقوة، وهو كون العالم مجرداً عن المادة خالياً عن القوة.

تعريف العلم

فقد بان: أن العلم حضورٌ موجودٌ مجردٌ لموجودٍ مجردٍ؛ سواء كان الحاصل عين ما حصل له، كما فى علم الشئ بنفسه؛ او غيره بوجه، كما فى علم الشئ بالماهيات الخارجة عنه.

مركز تحقيق كوكب ٢ - علوم إسلامية

الكلّيّ و الجزئى

ينقسم العلم الحصولى الى كلّيّ و جزئى .
و الكلّيّ : ما لا يمتنع فرض صدقه على كثيرين ، كالعلم
بماهية الانسان ، و يسمى «عقلاً» و «تعقلاً» .

و الجزئى : ما يمتنع فرض صدقه على كثيرين ، كالعلم بهذا
الانسان بنوع من الاتصال بمادته الحاضرة ، و يسمى «علماً

إحساسياً» ، و كالعلم بالانسان الفرد من غير حضور مادّته ، و يسمى «علماً خيالياً»؛ و عدّ هذين القسمين ممتنع الصدق على كثيرين إنما هو من جهة اتصال أدوات الاحساس بالمعلوم الخارجى فى العلم الاحساسى ، و توقّف العلم الخيالى على العلم الاحساسى؛ و إلا فالصورة الذهنية . كيفما فرضت ، لا تأبى أن تصدق على كثيرين.

- ٣ -

ينقسم العلم انقساماً آخر الى كلى و جزئى

ينقسم العلم انقساماً آخر الى كلى و جزئى .
و المراد بالكلى : ما لا يتغيّر بتغيّر «المعلوم بالعرض» ، كصورة البناء التى يتصورها البناء فى نفسه ليبنى عليها ، فالصورة عنده على حالها قبل البناء ، و مع البناء ، و بعد البناء ، و إن خرب و انهدم؛ و يسمى «علم ما قبل الكثرة» ، و العلوم الحاصلة من طريق العلى كلية من هذا القبيل دائماً ، كعلم المنجم بأن القمر منخفض يوم كذا ساعة كذا إلى مدة كذا يعود فيه الوضع السماوى بحيث يوجب حيلولة الأرض بينه و بين الشمس؛

فعلمه ثابت على حاله قبل الخسوف ، و معه ، و بعده .
و المراد بالجزئى : ما يتغير بتغير المعلوم بالعرض ، كما
إذا علمنا من طريق الابصار بحركة زيد؛ ثم إذا وقف عن
الحركة ، تغيرت الصورة العلمية من الحركة إلى السكون؛ و
يسمى «علم ما بعد الكثرة».

- ٤ -

انواع التعقل

ذكروا أن التعقل على ثلاثة أنواع:
أحدها: أن يكون «العقل بالقوة» ، أى لا يكون شيئاً من
المعقولات بالفعل ، و لاله شىء من المعقولات بالفعل ، لخلو
النفس عن عامة المعقولات.

الثانى: أن يعقل معقولاتاً او معقولات كثيرة بالفعل ، مميّزاً
لبعضها من بعض ، مرتباً لها؛ و هو «العقل التفصيلى».

الثالث: أن يعقل معقولات كثيرة عقلاً بالفعل من غير أن
يتميّز بعضها من بعض ، و إنما هو عقل بسيط إجمالى فيه كل
التفاصيل؛ و مثلوا له بما إذا سألك سائل عن عدة من المسائل

التي لك علمٌ بها ، فحَضَرَكَ الجوابُ في الوقتِ ؛ فأنتَ في أولِ لحظةٍ تأخذُ في الجوابِ تعلمُ بها جميعاً علماً يقينياً بالفعلِ ، لكن لا تميّزُ لبعضِها من بعضِ ، و لا تفصيلَ ، وإنما يحصلُ التميّزُ و التفصيلُ بالجوابِ ، كأنَّ ما عندك منبعٌ تنبعُ و تجري منه التفاصيلُ ؛ ويسمى «عقلاً إجمالياً».

- ٥ -

مفيض الصور العلمية

أما الصورُ العقليةُ الكليةُ : فإنَّ مفيضها ، المخرجَ للانسانِ مثلاً من القوَّةِ إلى الفعلِ ، عقلٌ مفارقٌ للمادَّةِ ، عنده جميعُ الصورِ العقليةِ الكليةِ ؛ وذلك : أنك قد عرفتَ أنَّ هذه الصورَ ، بما أنَّها علمٌ ، مجردةٌ عن المادَّةِ ؛ ففاعلمها المفيضُ لها أمرٌ مجردٌ عن المادَّةِ ، لأنَّ الأمرَ المادِّيَّ ضعيفُ الوجودِ ، فلا يصدرُ عنه ما هو أقوى منه وجوداً.

و ليس هذا المفيضُ المجردُ هو النفسُ العاقلةُ لهذه الصورِ المجردةِ العلميةِ ، لأنَّها بعدُ بالقوَّةِ بالنسبةِ إليها ، و حيثيَّتُها حيثيَّةُ القبولِ دونَ الفعلِ ، و من المحالِ أن يُخرجَ ما بالقوَّةِ

نفسه من القوة إلى الفعل.

فمفيض الصورة العقلية جوهرٌ عقلى مفارق للمادة، فيه جميع الصور العقلية الكلية على نحو العلم الاجمالي العقلي، تتحدّ معه النفس المستعدة للتعلّل على قدر استعدادها الخاص، فيفيض عليها ما تستعدّ له من الصور العقلية، وهو المطلوب. و بنظير البيان السابق يتبيّن: أنّ مفيض الصور العلمية الجزئية جوهرٌ مثالى مفارق، فيه جميع الصور المثالية الجزئية على نحو العلم الاجمالي، تتحدّ معه النفس على قدر مآلها من الاستعداد.



مركز تحقيقات كليات العلوم الإسلامية

ابطال السفسطة

السوفسطى، المنكر لوجود العلم، غير مسلم لقضية «أولى الأوائل»، وهى قضية استحالة اجتماع التقيضين وارتفاعهما، وهى قضية منفصلة حقيقية: «إما أن يصدق الايجاب او يصدق السلب». إذ فى تسليمها اعتراف بأن كل قضيتين متناقضتين فان إحداهما حقة صادقة.

ثم السوفسطي، المدعى لانتفاء العلم و الشاك في كل شيء،
 إن اعترف بأنه يعلم: أنه شاك، فقد اعترف بعلم ما، و سلم
 قضية أولى الأوائل، فأمكن أن يلزم بعلوم كثيرة تماثل علمه
 بأنه شاك، كعلمه بأنه يرى، و يسمع، و يلمس، و يذوق، و
 يشم، و أنه ربما جاع فقصد ما يشبعه، او ظمأ فقصد ما يرويه؛
 و إذا ألزم بها ألزم بما دونها من العلوم، لأن العلم ينتهي إلى
 الحس كما تقدم.

و إن لم يعترف بأنه يعلم: أنه شاك، بل أظهر: أنه شاك في
 كل شيء، و شاك في شكه، لا يدري شيئاً، سقطت معه
 المحاجة، و لم ينجح فيه برهان؛ و هذا الانسان إما مبتلى
 بمرض أورثه اختلالاً في الإدراك، فليراجع الطبيب، و إما
 معاند للحق يظهر ما يظهر لدخسه، فليضرب و ليؤلم، و ليمنع
 مما يقصده و يريد، و ليؤمر بما يبغضه و يكرهه، إذ لا يرى
 حقيقةً لشيء من ذلك.

- ٧ -

العلم الحصولي حقيقى و اعتبارى

ينقسم العلم الحصولى الى الحقيقى و الاعتبارى .
و الحقيقى : هو المفهوم الذى يوجد تارة بوجود خارجي
فيترب عليه آثاره ، و تارة بوجود ذهني لا يترتب عليه آثاره ،
و هذا هو «الماهية» .

و الاعتبارى : ما كان بخلاف ذلك ، و هو إما من المفاهيم
التي حيثية مصداقها حيثية أنه في الخارج ، كالوجود و
صفاته الحقيقية كالوحدة و الفعلية و غيرهما ، فلا يدخل
الذهن ، و إلا لأنقلب ، و إما من المفاهيم التي حيثية مصداقها
حيثية أنه في ذهن ، كمفهوم الكلّي و الجنس و النوع ، فلا
يوجد في الخارج ، و إلا لأنقلب .

و هذه المفاهيم إنما يعملها ذهن بنوع من التعمّل ، و يوقّعها
على مصاديقها ، لكن لا كوقوع الماهية و حملها على أفرادها ،
بحيث تؤخذ في حدّها .

و للاعتبارى معانٍ آخر ، خارجة عن بحثنا .

- ٨ -

كل مجرد فهو عاقل

كل مجرد عاقل ، لأن المجرد تام ذاتاً ، لا تعلق له بالقوة ،
فدائه التامة حاضرة لذاته موجودة لها ، و لا نعى بالعلم إلا
حضور شيء لشيء بالمعنى الذي تقدم ، هذا في علمه بنفسه ، و
أما علمه بغيره ، فإن له ، لتام ذاته ، إمكان أن يعقل كل ذات
تام يمكن أن يعقل ، و ما للموجود المجرد بالامكان فهو له
بالفعل ، فهو عاقل بالفعل لكل مجرد تام الوجود ، كما أن كل
مجرد فهو معقول بالفعل و عاقل بالفعل .

مركز تحقيق وتطوير علوم إسلامية

- ٩ -

العلم الحضورى لا يختص بعلم الشيء بنفسه

قد تقدم: أن الجواهر المجردة لتمايها و فعليتها حاضرة في
نفسها لنفسها ، فهي عالمة بنفسها علماً حضورياً؛ فهل يختص
العلم الحضورى بعلم الشيء بنفسه ، او يعثه و علم العلة
بمعلولها إذا كانا مجردين ، و بالعكس؟ المشاؤون على الأول؛
والاشراقيون على الثانى ، و هو الحق .

و ذلك: لأنَّ وجودَ المعلولِ ، رابطٌ لوجودِ العلةِ ، قائمٌ به ، غيرٌ مستقلٍ عنه؛ فهو ، إذا كانا مجردَينِ ، حاضرٌ بتمامِ وجودِهِ عندِ علتهِ ، لاحائِلَ بينهما ، فهو بنفسِ وجودِهِ معلومٌ لها ، علماً حضورياً.

وكذلك: العلةُ حاضرةٌ بوجودِها لمعلولِها القائمِ بها المستقلِ باستقلالِها ، إذا كانا مجردَينِ ، من غيرِ حائِلٍ يحولُ بينهما ، فهي معلومةٌ لمعلولِها علماً حضورياً ، وهو المطلوبُ.





مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

المرحلة الثانية عشر

فيما يتعلق بالواجب تعالى

من اثبات ذاته و صفاته و افعاله

مركز تحقيقات كميونير علوم و رسدي

- ١ -

اثبات ذاته تعالى

الحجة الأولى

حقيقة الوجود - التي هي أصيلة لا أصيل دونها، و صرفة لا يخالطها غيرها، لبطلان الغير، فلا ثاني لها، كما تقدّم في المرحلة الأولى - واجبة الوجود، لضرورة ثبوت الشيء لنفسه، و امتناع صدق نقيضه - وهو العدم - عليه؛ و وجوبها إما بالذات او بالغير، لكنّ كون وجوبها بالغير خلف، إذ لا غير هناك، و لا ثاني لها؛ فهي واجبة الوجود بالذات.

الحجة الثانية

الماهيات الممكنة المعلولة موجودة، فهي واجبة

فيما يتعلق بالواجب تعالى □ ١٣٥

الوجود ، لأنَّ «الشيء ما لم يجب لم يوجد»؛ و وجوبها بالغير ،
إذ لو كان بالذات ، لم يحتج إلى علّة؛ والعلّة ، التي بها يجب
وجودها موجودة ، واجبة؛ و وجوبها إما بالذات ، او بالغير و
ينتهي إلى الواجب بالذات ، لاستحالة الدور والتسلسل.

- ٢ -

اثبات وحدانيّته تعالى

كون واجب الوجود ، تعالى ، حقيقة الوجود الصرف ، التي لا
ثاني لها ، يثبت وحدانيّته ، تعالى ، بالوحدة الحقّة ، التي
يستحيل معها فرض التكرّر فيها ، إذ كلّ ما فرض ثانياً لها
عادّ اولاً ، لعدم التميّز ، بخلاف الوحدة العدديّة ، التي إذا فرض
معها ثانٍ عاد مع الأول اثنين ، وهكذا.

لا حدّ لوجوده تعالى

و يتفرّع على وحدانيّته ، تعالى ، بهذا المعنى: أن وجوده ،
تعالى ، غير محدود بحدٍ عدمي يوجب انسلابة عمّا وراءه.

* * *

ذاته تعالى بسيطة

و يتفرع أيضاً: أنّ ذاته تعالى بسيطة، منفي عنها التركيب، بأي وجه فرض؛ إذ التركيب، بأي وجه فرض، لا يتحقق إلا بأجزاء يتألف منها الكل و يتوقف تحققه على تحققها، وهو الحاجة إليها، و الحاجة تنافي الوجود الذاتي.

- ٣ -

إنّه تعالى هو المبدأ المفيض

لكل وجود وكمال وجودي

كل موجود غيره، تعالى، ممكن بالذات، لانحصار الوجود بالذات فيه، تعالى، و كل ممكن فإن له ماهية هي التي تستوي نسبتها إلى الوجود و العدم، و هي التي تحتاج في وجودها إلى علة، بها يجب وجودها فتوجد؛ و العلة إن كانت واجبة بالذات فهو، و إن كانت واجبة بالغير انتهى ذلك إلى الواجب بالذات؛ فالواجب بالذات هو الذي يفيض عنه وجود كل ذي وجود من الماهيات.

* * *

و من طريق آخر

ما سواه تعالى ، من الوجودات الامكانية ، فقراء في أنفسها ، متعلقات في حدود ذواتها ، فهي وجودات رابطة ، لا استقلال لها حدوثاً و لا بقاءً و إنما تتقوم بغيرها ، و ينتهي ذلك إلى وجود مستقل في نفسه ، غني في ذاته ، لا تعلق له بشيء تعلق الفقر و الحاجة ، و هو الواجب الوجود ، تعالى و تقدس .

فتبين أن الواجب الوجود ، تعالى ، هو المفيض لوجوده ما سواه . و كما أنه مفيض لها مفيض لآثارها القائمة بها و النسب و الروابط التي بينها ، فان العلة ، الموجبة للشئ المقومة لوجوده ، علة موجبة لآثاره و النسب القائمة به و مقومة لها .

فهو ، تعالى ، وحده المبدأ الموجد لما سواه ، المالك لها ، المدبر لأمرها ؛ فهو رب العالمين ، لرب سواه .

* * *

- ٤ -

صفاته تعالى و معنى اتصافه بها

الصفات الذاتية و الصفات الفعلية

تنقسم الصفات الراجبية ، بالقسمة الأولية ، إلى ما تكفى في ثبوته الذات المتعالية ، من غير حاجة إلى فرض أمر خارج ، كحياته تعالى و علمه بنفسه ، و تسمى «الصفة الذاتية» و ما لا يتم الاتصاف به إلا مع فرض أمر خارج من الذات ، كالخلق و الرزق و الاحياء ، و تسمى «الصفة الفعلية».

والصفات الفعلية كثيرة ، و هي على كثرتها منتزعة من مقام الفعل ، خارجة عن الذات .

و الكلام في هذه الفصول في الصفات الذاتية. فنقول:

اثبات اتصافه تعالى بصفات الكمال

قد عرفت: أنه ، تعالى ، هو المبدأ المفيض لكل وجود و كمال وجودي ، و قد ثبت في المباحث السابقة: أن العلة المفيضة لشيء واجدة لحقيقة ذلك الشيء بنحو أعلى و أشرف ، فمعطى الشيء غير فاقد له ، فله سبحانه ، اتصاف ما بصفات الكمال ، كالعلم و القدرة و الحياة.

فلننظر في أقسام الصفات ونحو اتصافه بها فنقول:

الصفات الثبوتية والسلبية

تنقسم الصفة إلى «ثبوتية»، كالعالم والقادر، و«سلبية» تفيد معنى سلبياً، لكنك عرفت أنك أنت لا يجوز سلب كمال من الكمالات منه تعالى لكونه مبدأ كل كمال، فصفاؤه السلبية مادلاً على سلب النقص والحاجة، كمن ليس بجاهل، و من ليس بعاجز، و ما ليس بجوهر؛ ولما كان النقص والحاجة في معنى سلب الكمال، كانت الصفة السلبية المفيدة لسلب النقص راجعة إلى سلب الكمال وهو إيجاب الكمال، فمعنى «ليس بجاهل»: سلب سلب العلم، ومعناه: إيجاب العلم.

الصفات الحقيقية والاضافية

ثم الصفات الثبوتية تنقسم إلى «حقيقية»، كالعالم، و«إضافية» كالقادرية والعالمية، وتنقسم الحقيقية إلى «حقيقية محضة»، كالحى، و«حقيقية ذات إضافة»، كالعالم بالغير. ولا ريب في زيادة الصفات الاضافية على الذات المتعالية، لأنها معانٍ اعتبارية، وجلت الذات أن تكون مصداقاً لها، والصفات السلبية ترجع إلى الثبوتية الحقيقية، فحكمها حكمها.

الاقوال في الصفات الحقيقية

و أما الصفات الحقيقية ، أعم من الحقيقية المحضة و الحقيقية ذات الاضافة ، ففيها أقوال:

أحدها : أنها عين الذات المتعالية ، و كل منها عين الأخرى.

ثانيها : أنها زائدة على الذات لازمة لها ، فهي قديمة

بقدمها.

ثالثها : أنها زائدة على الذات حادثة.

رابعها : أن معنى اتصاف الذات بها كون الفعل الصادر منها

فعل من تلبس بها ، فمعنى كونها عالمة : أنها تفعل فعل العالم في

إتقائه و إحكامه و دقة جهاته ، و هكذا : فالذات نائبة مناب

مركز تحقيق كويت علوم إسلامي

الصفات.

و الحق هو الأول ، المنسوب إلى الحكماء ، لما عرفت : أن

ذاته المتعالية مبدأ لكل كمال و جودى ، و مبدأ الكمال غير

فاقد له ، ففي ذاته حقيقة كل كمال يفيض عنه ، و هو العينية.

صفاته تعالى واحدة مصداقاً ، متكثرة مفهوماً

ثم حيث كانت كل من صفات كماله عين الذات الواجدة

للجميع ، فهي أيضاً واجدة للجميع و عينها ، فصفات كماله

مختلفة بحسب المفهوم واحدة بحسب المصداق الذي هو
الذات المتعالية.

- ٥ -

علمه تعالى

قد تقدم: أن لكل مجردٍ عن المادّة علماً بذاته، لحضور
ذاته عند ذاته، وهو علمه بذاته.

و تقدم أيضاً: أن ذاته المتعالية صرف الوجود، الذي
لا يحدّه حدٌ ولا يشدُّ عنه وجودٌ ولا كمالٌ وجوديٌّ، فما في
تفاصيل الخلق من وجودٍ أو كمالٍ وجوديٍّ بنظائرها الوجوديِّ،
فهو موجودٌ عنده بنحوٍ أعلى و أشرف، غير متميّز بعضها من
بعض، فهو معلومٌ عنده علماً إجمالياً في عين الكشف
التفصيليِّ.

ثم إن الموجودات، بما هي معاليلٌ له، قائمة الذوات به
قيام الرابطة بالمستقل، حاضرة بوجوداتها عنده، فهي معلومةٌ
له علماً حضورياً في مرتبة وجوداتها، المجردة منها بأنفسها،
و الماديّة منها بصورها المجردة.

فقد تحقَّق: أن للواجبِ تعالى علماً حضورياً بذاتِهِ؛ وعلماً حضورياً تفصيلياً بالأشياءِ في مرتبةِ ذاتِهِ قبلَ إيجادِها، و هو عينُ ذاتِهِ؛ و علماً حضورياً تفصيلياً بها في مرتبتها، و هو خارجٌ من ذاتِهِ. و من المعلومِ أنَّ علمَهُ بمعلولاتِهِ يستوجبُ العلمَ بما عندها من العلمِ.

- ٦ -

قدرته تعالى

اعلم أنَّ القدرة: كونُ الشيءِ مصدرًا للفعلِ عن علمٍ، و من المعلومِ أنَّ الذي ينتهي إليه الموجوداتُ الممكنةُ هو ذاته المتعاليةُ، إذ لا يبقى وراءَ الوجودِ الممكنِ إلا الوجودُ الواجبُ من غيرِ قيدٍ و شرطٍ، فهو المصدرُ للجميعِ، و علمُهُ عينُ ذاتِهِ التي هي المبدأُ لصدورِ المعاليلِ الممكنةِ، فله القدرةُ، و هي عينُ ذاتِهِ.

و يتبينُ بما تقدَّم: أنه تعالى مختارٌ بالذاتِ، إذ لا إيجابَ إلا من أمرٍ وراءَ الفاعلِ، يحمله على خلافِ ما يقتضيه او على ما لا يقتضيه، و ليس وراءَهُ تعالى إلا فعلُهُ، و الفعلُ ملائمٌ لفاعليهِ،

فما فعله من فعلٍ هو الذي تقتضيه ذاته و يختاره بنفسه.

- ٧ -

حياته تعالى

الحيُّ عندنا هو «الدراكُ الفعال»؛ فالحيَّةُ مبدأ الإدراكِ و الفعلِ ،
اي مبدأ العلم و القدرة ، او أمرٌ يلازمهُ العلمُ و القدرة. و إذ
كانتِ الحياةُ تُحملُ علينا و العلمُ و القدرةُ فينا زائدتان على
الذاتِ ، فحملها على ما كانتا فيه موجودتين للذاتِ على نحو
العينية ، كالذاتِ الواجبة الوجودُ بالذاتِ ، أولى و أحقُّ ، فهو
تعالى حياةٌ وحيُّ بالذاتِ.
على : أنه تعالى مفيضٌ للحياةِ كلِّ حيٍّ ، و مُعطى الشئِ غيرِ
فاقدٍ له.

- ٨ -

ارادته تعالى وكلامه

قالوا: إرادتهُ تعالى علمه بالنظامِ الأصلحِ ، و بعبارةٍ أخرى: علمه
بكونِ الفعلِ خيراً فهي وجهُ من وجوهِ علمهِ تعالى ، كما أن

السمع ، بمعنى العلم بالمسموعات ، و البصر ، بمعنى العلم بالمبصرات ، وجهان من وجوه علمه ، فهو عين ذاته تعالى .
 وقالوا : الكلام فيما نتعارفه : لفظ دال على ما في الضمير كاشف عنه ؛ فهناك موجود اعتباري - وهو اللفظ الموضوع - يدل دلالة وضعيّة اعتباريّة على موجود آخر ، وهو الذي في الذهن ؛ ولو كان هناك موجود حقيقي دال بالدلالة الطبيعية على موجود آخر كذلك ، كالأثر الدال على مؤثره ، وصفة الكمال الأتم في علمه ، كان أولى و أحق بأن يسمى كلاماً ، لقوة دلاليته ؛ و لو كان هناك موجود أحدي الذات ذوصفات كمال في ذاته ، بحيث يكشف بتفاصيل كماله و ما يترتب عليه من الآثار عن وجوده الأحدي ، وهو الواجب تعالى ، كان أولى و أحق باسم الكلام ؛ و هو متكلم لوجود ذاته لذاته .

- ٩ -

فعله تعالى و انقساماته

لفعله تعالى - بمعنى المفعول - ، و هو الوجود الفائض منه ، انقسامات بحسب ما تحصل من الأبحاث السابقة ، كانقسامه

إلى مجرد و مادّي و انقسامه إلى ثابت و سيّال ، و إلى غير ذلك.
و المراد في هذا الفصل الإشارة إلى أنّ العوالم الكلّية ثلاثة:
عالم العقلي ، و عالم المثالي ، و عالم المادّة.
فعالم العقلي مجرد عن المادّة و آثارها.

و عالم المثالي - و يسمّى البرزخ ، لتوسطه بين العقل المجرد
و الجوهر المادّي ، و الخيال المنفصل ، لاستقلاله عن الخيال
الحيواني المتصل به - مجرد عن المادّة دون آثارها ، من الأبعاد
و الأشكال و الأوضاع و غيرها ، ففيه أشباح جسمانيّة ،
متمثلة في صفة الأجسام التي في عالم المادّة على نظام يشبه
نظامها في عالم المادّة ، غير أنّ تعقّب بعضها لبعض بالترتّب
الوجوديّ بينها ، لا بتغيّر صورة إلى صورة ، او حال إلى
حال ، بالخروج من القوّة إلى الفعل من طريقي الحركة ، على ما
هو الشأن في عالم المادّة ، فحال الصور المثاليّة في ترتّب
بعضها على بعض حال الصور الخياليّة من الحركة و التغيّر ،
و العلم مجرد لا قوّة فيه و لا تغيّر ، فهو علم بالتغيّر لا تغيّر
في العلم.

و عالم المادّة ، بجواهرها و أعراضها ، مقارن للمادّة.

ترتيب العوالم

و العوالم الثلاثة مترتبة وجوداً ، فعالم العقل قبل عالم المثال ،
و عالم المثال قبل عالم المادة وجوداً ، و ذلك لأن الفعلية
المحضة التي لا تشوبها قوة أقوى و أشد وجوداً مما هو
بالقوة محضاً أو تشوبه قوة ، فالمفارق قبل المقارن للمادة ،
ثم العقل المفارق أقل حدوداً و قيوداً و أوسع و أبسط وجوداً
من المثال المجرد ، و كلما كان الوجود أقوى و أوسع ، كانت
مرتبته في السلسلة المترتبة من حقيقة الوجود المشككة
أقدم ، و من المبدأ الأول ، الذي هو وجود صرف ليس له حد
يحدّه و لا كمال يفقده ، أقرب ، فعالم العقل أقدم وجوداً من
الجميع ، و يليه عالم المثال ، و يليه عالم المادة .

و يتبين بما ذكر : أنّ الترتيب المذكور ترتيب في العلية ؛ أي :
إنّ عالم العقل علّة مفيضة لعالم المثال ، و عالم المثال علّة
مفيضة لعالم المادة .

- ١٠ -

العقول الطولية

الصادر الاوّل عقل واحد

لَمَّا كَانَ الْوَاجِبُ تَعَالَى وَاحِدًا بَسِيطًا مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ ، اِمْتَنَعَ أَنْ يَصْدُرَ مِنْهُ الْكَثِيرُ ، سِوَاءَ كَمَا كَانَ الْصَادِرُ مَجْرَدًا كَالْعُقُولِ الْعَرَضِيَّةِ ، أَوْ مَادِيًا كَالْأَنْوَاعِ الْمَادِيَّةِ ، لِأَنَّ الْوَاحِدَ لَا يَصْدُرُ عَنْهُ إِلَّا الْوَاحِدُ ، فَأَوَّلُ صَادِرٍ مِنْهُ تَعَالَى عَقْلٌ وَاحِدٌ ، يَحَاكِي بِوُجُودِهِ الْوَاحِدَ الظَّلْمِيَّ وَجُودَ الْوَاجِبِ تَعَالَى فِي وَحْدَتِهِ .

العقل الاوّل واسطة في صدور الفيض

وَلَمَّا كَانَ مَعْنَى أَوْلِيَّتِهِ هُوَ تَقَدُّمُهُ فِي الْوُجُودِ عَلَى غَيْرِهِ مِنْ الْوُجُودَاتِ الْمُمْكِنَةِ ، وَهُوَ الْعَلِيَّةُ ، كَانَ عَلَةً مُتَوَسِّطَةً بَيْنَهُ تَعَالَى وَبَيْنَ سَائِرِ الصَّوَادِرِ مِنْهُ ، فَهُوَ الْوَاسِطَةُ فِي صُدُورِ مَادُونِهِ .

الجهات المتكثرة في العقل الاوّل

ثُمَّ ، إِنَّ الْعَقْلَ الْأَوَّلَ ، وَإِنْ كَانَ وَاحِدًا فِي وَجُودِهِ بَسِيطًا فِي صُدُورِهِ ، لَكِنَّهُ لِمَكَانٍ إِمْكَانِيٍّ تَلْزَمُهُ مَاهِيَّةٌ اِعْتِبَارِيَّةٌ غَيْرُ

أصيلة، لأن موضوع الامكان هي الماهية؛ و من وجه آخر، هو يعقل ذاته و يعقل الواجب تعالى، فيتعدّد فيه الجهة، و يمكن أن يكون لذلك مصدراً لأكثر من معلول واحد.

لكنّ الجهات الموجودة في عالم المثال، الذي دون عالم العقلي، بالغة مبلغاً لا تفي بصدورها الجهات القليلة التي في العقلي الأول، فلا بُدّ من صدور عقلي ثانٍ ثم ثالثٍ وهكذا، حتى تبلغ جهات الكثرة عدداً يفي بصدور العالم الذي يتلوه من المثال.

فتبيّن: أنّ هناك عقولاً طولية كثيرة، و إن لم يكن لنا طريق إلى إحصاء عددها. و لكن كثرتها كثيرة نوعية، لا كثرة افرادية؛ لأنّ الماهية لا تتكثر كثيراً افرادياً إلا بمقارنة المادة.

- ١١ -

العقول العرضية

أثبت الاشراقيون في الوجود عقولاً عرضية، لاعلية و لا معلولية بينها، هي بحذاء الأنواع المادية التي في هذا

العالم المادي ، يدبّر كلّ منها ما يحاذيه من النوع ، و تسمى «أرباب الأنواع» و «المثّل الأفلاطونيّة» ، لأنّه كان يُصرّ على القول بها؛ و أنكرها المشاؤون ، و نسبوا التدابير المنسوبة إليها إلى آخر العقول الطوليّة ، الذي يسمّونه «العقل الفعّال».

و قد اختلفت أقوال المثبتين في حقيقتها؛ و أصحّ الأقوال فيها - على ما قيل - هو أن لكلّ نوع من هذه الأنواع الماديّة فرداً مجرداً في أوّل الوجود ، واجداً بالفعل جميع الكمالات الممكنة لذلك النوع ، يعنى بأفراجه الماديّة ، فيدبّرهما بواسطة صورته النوعيّة ، فيخرجها من القوّة إلى الفعل بتحركها حركة جوهرية بما يتبعها من الحركات العرضيّة.

و قد احتجّوا لاثباتها بوجوده غير تامّة.

- ١٢ -

العالم المادي

و هو العالم المشهود ، أنزل مراتب الوجود وأخسها ، و يتميّز من غيره بتعلّق الصور الموجودة فيه بالمادّة و ارتباطها بالقوّة و الاستعداد؛ فما من موجود فيه إلّا و عامّة كمالاته في أوّل

وجوده بالقوة، ثم يخرج إلى الفعلية بنوع من التدرج والحركة، وربما عاقه من ذلك عائق، فالعالم عالم التراحم والتمانع.

ولما كان هذا العالم متحركاً بجوهره سيالاً في ذاته، كانت ذاته عين التجديد والتغيير، وبذلك صح استناذه إلى العلة الثابتة، فالجاعل الثابت جعل المتجدد، لا أنه جعل الشيء متجدداً، حتى يلزم محذور استناد المتغير إلى الثابت وارتباط الحادث بالقديم.

تم الكتاب والحمد لله

قم - الحوزة العلمية

مركز تحقيقات كميبيوتر علوم إسلامية شهر المحرم سنة ١٤١٧

على الشيرواني

